

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, September 1, 2010 Issue No: 14

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۱۴، چهارشنبه ۱۰ شهریور ماه ۱۳۸۹

فاجعه آفرینی سید علی شرخر!



صاحب‌دلان شناسند آواز آشنا را

این بنده از فعالیت چندین ساله مطبوعاتی در لس آنجلس، ناراضی نیست. تجربه‌ای گرانبها بود نه فقط در کار قلمزنی روزانه و کارمبارزاتی که در بسیاری از زمینه‌های دیگر - از جمله روابط رفتاری و انسانی و روابط روزمره که باید همه آن را به حساب «مردو» باید که در این روزگار» بگذاریم و بگذریم ولی تجربه تازه «فردوسی امروز» که با این شماره چهاردهمین شماره - به قول «خاله جانمان» به نیت ۱۴ معصوم به دستتان می‌رسد - از جنس و قواره دیگری است در واقع خستگی راست و ریست کردن مجله فردوسی در تهران و مشقات جنبی ۱۴ سال سردبیری آن را از تنمان دور کرد. (با تمام شیرینی آن گونه دوستی با مدیر و اصحاب قلم و تلخی و گسی سروکله زدن با «قلم‌بر»ها که همه آن یادگارهای دورانی است که باید به آن بالید!

ولی انتشار «فردوسی امروز» برایم حال و هوای دیگری دارد. از خیلی جهات و بابت، ابراز محبت‌های دانشجویان آن زمان‌ها که حالا در غربت دکتر و مهندس و یا در کار و کسب دیگری هستند. افراد سپاهی دانش و سپاه بهداشت سابق و سایرین در سراسر آمریکا و اروپا و کانادا و حتی ایران (که از طریق معجزه ماهواره‌های تلویزیونی) از انتشار دوباره «فردوسی» اطلاع پیدا کرده‌اند که همه آن‌ها، محبتشان، نوع مهر‌بانی‌شان، حرف و گفتارشان و نوشته‌هایی که «فاکس» می‌کنند - (مهم این است که با افسوس از روزگار سپری شده، همراه است و جذابیت‌های ناپیدا و یا بی توجهی شده آن زمان که لحظه‌های حسرت آمیز این سنین شان است) - ولی پیدا است که احساساتشان از نوع تازه‌ای است یا لااقل شاید مناسب حال و روز امروز وضعیت ما و جفت و جور این سنین است، در هر حال به قول شاعر: خواه از زبان ناقوس، خواه از لب مسیحا / صاحب‌دلان شناسند آواز آشنا را.

اشاره گذرای هم بکنم به محبت‌های خالص و ناب معلمان عزیزم یا پیشکسوت‌های این حرفه که هر کدام از «خسته نباشی» هایشان، انگار همان «یا علی» باربرهایی است که سنگینی آنچه به دوش می‌کشند (بهر تصویر) برایشان پرکاهی می‌شود که برای ما نیز این گونه

تشویق‌ها و توجه‌ها از سختی و دشواری‌های راهمان بسیار کم می‌کند یا سنگینی آن را قابل تحمل تر می‌سازد. از همه این عزیزان و بزرگواران اهل قلم و اندیشمندان نامی نمی‌برم تا مبدا به ناموری اشان ناخنکی زده باشم. پیداست که خیلی خیلی ممنونم!

سوغات از آب گذشته

معمولاً عریضه این بنده آخرین مطلبی است که برای «تایپ» به همکاران سپرده می‌شود و اما در حین نوشتن، پست بسته‌ای را آورد. انگار یک سوغاتی از راه دور و تحفه. باز کردیم که هر دو بایک نام آشنا. بادو جلد از کتاب اشعارش: **فرهاد عابدینی**. که حالا وقتی به عکس پشت مجموعه اشعارش نگاه می‌کنم، فقط چشمانش برایم آشناست که از آن همه جوانی و شورو شوق آن زمان‌ها یک چهره کنج‌کورا می‌بینی و ضمن این که در دفتر شعرهای تازه‌اش «ردّ آبی» می‌بینی که تاکنون هفت، هشت مجموعه شعر از آثارش راهمان سال‌های اوائل دهه ۴۰ که شعرهایش در مجله فردوسی چاپ می‌شد، انتشار داده است.

«عابدینی» بر دو دفتر جدید اشعارش: «پژواک سرودن» - مجموعه دیگری که عنوانش در بالا آمد. مهربانه‌ای هم ضمیمه کرده است:

جناب آقای پهلوان عزیز
باسلام فراوان و درود

برای دیدار کوتاهی از دخترم به کالیفرنیا آمده بودم که مجله‌ی فردوسی امروز را دیدم و رفتم به سال‌هایی که جوان بودم و شعرهایم را برای شما می‌فرستادم و هر هفته، انتظار دیدار مجله‌ی فردوسی را

داشتم که در آن شعر و خبر از ما چاپ می‌شد. به هر حال روزهای خوبی بود، یادش گرامی، چند روز دیگر به ایران برمی‌گردم و لازم دانستم در مجله آخرین مجموعه شعرهای خودم را که نوجوان آن روز و پیر امروز هستم برایتان ارسال کنم و در فرصت‌های دیگر از مجله‌ی فردوسی امروز جافتاده‌تر بهره ببرم. با مهر، فرهاد عابدینی

– خیلی دلم می‌خواست جوان آنروز‌ها را، امروزه، روزهم می‌دیدم که لابد محذوراتی در پیش بوده است. چه غم که روزها و روزها به دو مجموعه تازه‌اش حال می‌کنیم و دست به نقد با این شعر از دفتر «ردّ آبی»:

می‌آیم

و به اندازه هفتاد روز
نه.

هفتاد سال

با تو حرف دارم / بزنم /

سر بر شاته ات بگذارم

دل‌تنگی هفتاد ساله ام را

زمزمه کنم.

ودوستی را، با تو

تجربه‌ای دیگر

داشته باشم

می‌دانم / دانم

که به انتظار / نشسته‌ای.

برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



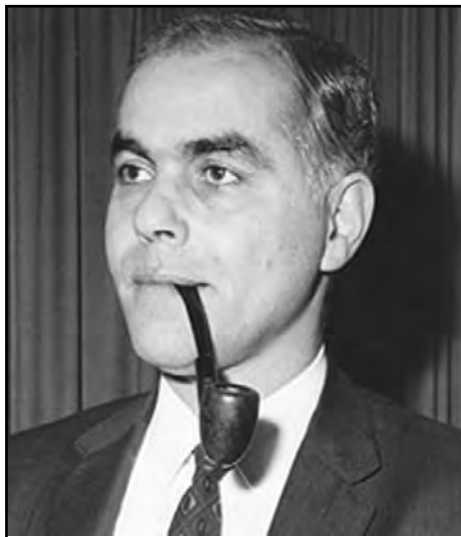
طغیان، آخرین کلام در مقابله با رژیم ضد بشری حاکم بر ایران است.

دهه اول شهریور ماه نقطه پایان کشتارهای جمعی است که از اواخر تیر ماه ۱۳۶۷ شروع شد. درست از هنگامی که روح الله خمینی به عنوان فرمانده کل قوای نیروی مسلح «آتش بس» جنگ ۸ ساله با برادران مسلمان (سنی و شیعه) - که امام آنها را «قوای کفر» نامیده بود. پذیرفت و از آن زمان تا ماه مرداد و هفته اول شهریور چندین هزار نفر را (بیشتر در زندان‌های تهران) در این سال قتل عام کردند و اجساد آنان را در بیابان‌های جنوب شرقی تهران (خاوران) در گودال‌های وسیعی زیر خاک مخفی ساختند. چون بزعم رژیم آنان ضد خدا و بی دین بودند و کفن و دفن برای آنها واجب نبود و هم چنین دفن در قبرستان مسلمان‌ها.

اینها زندانیانی بودند که به عناوین مختلف اغلب (تبلیغ مرام مارکسیستی و کمونیستی) دوران زندانی تحمیلی خود را به امید آزادی، تحمل می‌کردند. من خودم چون زندانی این رژیم بوده‌ام - این تجربه را دارم که هر روز راکه بانان و چای شیرین شروع می‌کردیم تا شب با خوردن خوراک جیره زندانی‌ها می‌خوابیدیم، و همه به امید این بودیم که بالاخره «خلاصی» و نه «تیر خلاص» به ما هم می‌رسد و آزاد می‌شویم. این آن زندانی‌ها هم تصور نمی‌کردند که یک روز سه آخوند که فرمان حضرت امام را در دست دارند، بیایند و تشکچه قضا را

نازنین مردی به روزگار

خبر درگذشت «مسعود برزین» نه فقط یک آه بر لبانم آورد که قلبم را فشرد و بغض گلویم را گرفت. مرد نازنینی بود. نیک نفس، خیر اندیش، پاک نهاد، دلسوز دوستان و مشکل گشای هر که زنگ خانه او را می زد و تلفنش را به صدا در می آورد و استمداد می طلبید و با این همه انسانیت تحسین برانگیز او باید خلق خوش و انسان دوستی و اخلاق تعامل و مدارا و رفتار آرام و تسکین بخش او را هم افزود سوای این که دست به قلم بود و روزنامه نگاری بنام و چنین خلق



و خو و خصوصیتی را یکجا، کمتر می توان در میان اهالی مطبوعات و نویسندگان یافت. به همت او بود که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات علیرغم تمام مشکلات تشکیل شد و خود به عنوان دبیر یا عضو هیئت مدیره و مشاور، همیشه دلواپس این بود که مبادا به آنچه او و دوستانش ساخته و پرداخته بودند، گزند ی رسد.

شاید این اخلاق خوش و نرم و روحیه سازگار او بواسطه دوستی و پذیرفتن مسئولیت فرهنگی و روابط عمومی سفارت هند در ایران و وابستگی به فرهنگ سیاسی و تمدن آن کشور و آشنایی با آرمان های مهاتما گاندی و دو چهره معتبر هند جواهر لعل نهرو و دخترش (ایندیرا گاندی) و مردم مسالمت جو و صلح طلب و دوست داشتنی هند بود که بر او تأثیری مثبت گذاشت اما او همچنان عشق بزرگش روزنامه نگاری و مسائل مطبوعاتی و کسب حیثیت و اعتبار برای روزنامه نگاران ایران بود، در باره آن تاریخ نوشت، تجزیه و تحلیل کرد. شناسنامه مطبوعات را تدوین نمود و بیشتر تألیفات او در زمینه مطبوعات است. آخرین افتخارش در کار اداری و خدمت به ایران، (پس از تدریس دانشگاهی و روابط عمومی و مشاغل دیگر) پذیرفتن مدیریت سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران در دوران پرتنش و توفانی نخست وزیری دکتر شاپور بختیار بود و پس از غلبه فتنه گران در ۲۲ بهمن با وجودی که جانش در خطر بود در ایران ماند. به زندان رفت. مصادره و محرومیت از تمام حقوق سالیان خدمتش و بیکاری و انزوا را تحمل کرد تا بتواند بالاخره ثابت کند آن که را حساب پاک است از محاسبه چه باک است! پاک زندگی کرد، در کوران حوادث سیاسی چند دهه خدمات اداری و اجتماعی، پاک ماند و در سن ۹۰ سالگی پاک از دنیا رفت. روحش شاد. «سردبیر»

مستمر نزدیک به ۵۰ درجه سانتیگراد می ماند این سلول فاقد پنجره و تهویه و وسایل خنک کننده است. هدف از انتقال زندانی سیاسی به این سلول تحت فشار قرار دادن غیر انسانی اوست. یعنی مرگ تدریجی. و بعد لابد اعلام می کنند که در اثر بیماری فوت شده است. عده ای از زندانیان سیاسی را نیز به بخش معتادان زندانی می فرستند که در آنجا مسمومشان می کنند و اعلام می شود بر اثر افراط در مصرف مواد مخدر فوت شدند.

حکومت اسلامی حرامزاده است، رژیم آخوندی آلوده است، کثیف است، دستش به خون بیگناهان رنگین است، آخوند سفاک است، پلید است و ناپاک است.

ز ناپاک زاده مدارید امید

که زنگی به شستن نگردهد سپید

((ع-پ))

طغیان، آخرین کلام در مقابله با چنین جنایتکاران ضد بشریت است.

در زندان های ایران قتل عام ها هفته ای شده است و زندانیان را در دسته های ۶۰ تا ۷۰ نفری به دار می آویزند.

توی دفتر زندان اوین پهن کرده که «زندان ها را تر و تمیز» کنند! حتی از تصور بدبین ترین زندانی ها هم نمی گذشت. چون به آخوندها آن زمان مثل چند سال اخیر یاد نداده بودند کسی حتی کلمه امام را «بی وضو» به زبان بیاورد می تواند اتهام او «محاربه» باشد و مجازاتش اعدام. چه برسد به توهین و فحش و ناسزا و عملیات ضد رژیم و این جور چیزها که دیدیم در اعتراضات پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ تا یوم الحاضر دیگر «اشتباه کشتار زندانیان» و یا قتل عام زندانیان سیاسی را تکرار نکرده اند. می گفت یک داغ برای قبیله ای بس است. همان ننگ تا حالا بیخ ریششان مانده است و در این یک سال و نیم اخیر، مرتب هر هفته ۵ نفر و ده نفر اعدامی داشته اند و همه آنان هم به عنوان «قاچاقچی مواد مخدر»؟!

در حالی که در بیشتر سال های این سه دهه به این اتهام اغلب فروشنندگان یک لا قبا و فرودست فروشنده «مواد مخدر» آن هم تک و توکی را، به دار می آویختند و مابقی قاچاقچیان با پرداخت (حق القاچاق) کلان معاف بودند و تا این که از دوران هاشمی رفسنجانی (برای خود کفایی سپاه پاسداران اجازه ورود تریاک از افغانستان و ترانزیت آن را از ایران و صدور به کشورهای خارجی با کمک نیروهای سه گانه سپاه به عهده بخش مطمئن فرماندهان سپاه سپردند) و فقط در این دو سه سال اخیر است که زندانیان سیاسی را به عنوان قاچاقچی مواد مخدر به دار می آویزند، تا هم دهان مردم داخل و هم مجامع خارجی ذریط و طرفداران حقوق بشر را ببندند. به ظاهر نیز از رقم های درشت کشف چند صد تن و خروار تریاک قاچاق و سایر مواد مخدر می آورند و هم چنین اخیر اقرص و سایر مواد لابراتواری و دارویی دگرگون کننده را هم به آن اضافه کرده اند که جای هیچ شک و شبهه ای برای مدعیان اعدام ها جمعی روزمره در زندان های ایران، نگذارند. گفته می شود که عده ای از زندانیان گمنام سیاسی را که در تظاهرات بعد از ۲۲ خرداد (بخصوص در روز عاشورای پارسال دستگیر شده اند) به زندان مشهد منتقل کرده اند که به گزارش یکی از فعالان حقوق بشر هم اکنون ۲۱۰۰ نفر در زندان وکیل آباد حکم اعدام دارند و در لیست اجرای حکم اعدام سریع، پنهانی و دسته جمعی هستند و طی هفته های اخیر ۳۰۰ نفر به طور پنهانی اعدام شده اند.

تنها در هفته های اخیر هر چهارشنبه بین ۶۰ تا ۷۰ نفر را به صورت پنهانی به دار آویخته اند. همین وضع اعدام ها به صورت کمتر در زندان اصفهان اجرا می شود.

در تهران نیز هر بار دوسه قاتل و متجاوزان ناموسی را هم قاطی زندانیان سیاسی می زنند و جزئیات جرم آن محکومان را به حساب زندانی سیاسی هم می گذارند اما در همه موارد این زندانی ها را از بندهایی به پای دار می آورند که متعلق به وزارت اطلاعات است یعنی متهمان سیاسی.

این اعدام ها سوای آن تعداد زندانیانی است که بر اثر شکنجه شدید در سلول های معروف به

«سگدونی» و یا با تزییق آمپول های مشکوک (به عنوان مداوا) کشته می شوند.

از جمله شکنجه هایی که به ظاهر هیچ کدام از بازجویی های سفاک در آن «نقشی» ندارند. به یک نمونه آن اشاره می کنیم:

سلول زندانی سیاسی رضا جوشن در مجاورت اجاق خانه ی بند قرار دارد که درجه حرارت سلول او به طور



تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

حکومت!

مهدی کروبی گفت: مردم باید برای حکومت دینی تصمیم بگیرند و می‌توانند هرگونه حکومتی را برای خود تعیین کنند.

— این شد حرف حساب! الحمدالله که زبانتان باز شد، لطفاً به آن دوست کت و شلوار پوش و هم قدم خودتان هم سفارش کنید بابت «قانون اساسی اسلامی» هم کوتاه بیایید!

عدل علی وار!

خبرگزار «هرانا» خبر داد که مدیرکل زندان‌های خوزستان گفت: به علت تراکم زندانیان در خوزستان برخی زندان‌ها تا چهاربرابر ظرفیت جمعیت خود زندانی دارند.

— بهرکجا ایران که بروید، آسمان همین رنگ است!

واسطه گری!

معاون فرهنگی دانشگاه علامه طباطبایی گفت: دختران دانشجویی که در حجاب سهل انگارند آنان را به استادان معرفی شوند که دختران را، راهنمایی کنند.

— پس دخترها یک نمره خوب هم در پایان سال دارند؟!

کهریزکی

«صداقت» رییس زندان اوین، زندانیان سیاسی را به «کهریزکی شدن» تهدید کرد و گفت: ما آمریکا را سرچایش نشانده ایم. برخورد با شما که کاری ندارد؟!

— فکر می‌کنیم آمریکایی‌ها اینها را «کهریزکی» کردند و بالاچار دمر و سرچایشان می‌نشینند!

صادرات؟

احمدی نژاد گفت: به جای زن محکوم به سنگسار به برزیل فناوری می‌فرستیم.

— بخصوص تجربه و سابقه صادرات و اسم پدنامی دخترها و زن‌ها به «دبی» را هم دارید!

سرکوفت!

مشایی رییس دفتر رییس جمهور گفت: باید به این سوال پاسخ داد که مردم چرا انقلاب کردند آیا جنس گران شده بود که قیام کردند آن زمان که پیکان ۱۸ هزار تومان بود. الان قفل فرمان

چقدر است؟

— بابت بی‌عرضگی سردمداران انقلاب و فریب مردم، انقدر ملت ایران را خجالت ندهید! آمال!

موسی قربانی عضو کمیسیون حقوقی مجلس اسلامی گفت: زنان کارمند سبب بیکاری در کشورند. من در مکه، دیدم که حتی در تمام عربستان یک نفر کارمند زن ندارند. همین کار را ما بکنیم. بسیاری از مشکلات حل می‌شود.

— سر همین خط را بگیرید و بیایید تا برسید به ۱۴۰۰ سال پیش ... که یعنی وضعیت عربستانم آرزوست!

مفتخورها

آیت الله احمد حاتمی امام جمعه موقت تهران گفت: نظام جمهوری اسلامی چندین برابر حکومت سیاه پهلوی خدمت کرده است.

— برای این که چندین برابر تو که در آن نظام آخوند شدید حالا مفتخور و تنه لش پرواز بندی شده‌اند!

خلقت

آیت الله مصباح یزدی گفت: هدف اصلی خلقت ۱۴ معصوم و ائمه اطهار بود.

— بقیه خلائق خدا، بروند کشکشان را بسایند!

نوعی مبارزه

جهان نیوز خبر داد: گسترش کشف حجاب در ماه‌های اخیر و روزه خواری با هدف توهین به اسلام همراه شده است.

— بالاخره مردم باید به نوعی نشان بدهند که از این رژیم و اسلام نابشان متنفرند؟!

غضب الهی

آیت الله سیدکرامت الله ملک حسینی نماینده ولی فقیه در کهکیلویه و بویر احمد گفت: گرانی در کشور بواسطه زیاد شدن مواد مخدر و فحشا، از غضب‌های الهی است.

— ناسلامتی مردم ایران مسلمانند، چرا چوب آخوندهای ضد دین خدا را آنها باید بخورند؟!

بیکاری

هفته نامه امید جوان نوشت: سالیانه در حدود ۳۰۰ الی ۶۰۰ هزار جوان بیکار داوطلب کار وارد بازار می‌شوند.

— آنها به لشکر چند میلیونی بیکاران ایرانی می‌پیوندند و از حکومت اسلامی حتی سماق رایگان هم دریافت نمی‌کنند.



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!

با اهالی گله و گله گذاری!

اشتقاق وطن پرستانه

— «شور و احساسات ملی که سابق بر این به صورت‌های گوناگون در آمریکا به خصوص لس آنجلس وجود داشت، انگار فروکش کرده و تک صدایی‌ها بیشتر شده است».

● درست است بعضی‌ها خسته شده‌اند. عده‌ای بریده‌اند. جمعی مأیوسند ولی بالاخره آتشی که در دل وطن پرستان است به این جنگل خشک شده هم سرایت می‌کند. درست است که عده‌ای به هر دلیلی از اسب افتاده‌اند ولی از اصل نیافتاده‌اند.

همه ما سیاسی هستیم

— «واقعاً شما با انتشار «فردوسی امروز» آبروی ما ایرانی‌ها را در این دیار خریدید و نشان دادید که همه ایرانیان بی تفاوت و یا اهل بشکن بالا بنداز نیستند و آدمیزاد خون‌خوش را می‌خورد که عده‌ای هنوز می‌گویند ما سیاسی نیستیم و احتیاج به این گونه مطالب نداریم».

● صرف نظر از عده معدودی که برای تنوع زندگی و آسایش بیشتر ایران ترک کرده‌اند، همه ما یا اردنگی! خورده ایم و از ایران بیرونمان انداخته‌اند یا از ترس جان و جمعی هم برای مبارزه با رژیم بیرون آمده‌اند و این اکثریت همه «سیاسی» هستند و همه نیازمندند که با مقالات و مطالب سیاسی «حافظه تاریخی» خود را حفظ کنند.

بدگویی‌های مبتذلانه!

— «معدودی از «اهالی رسانه‌ها» مثل این که انصاف را خورده‌اند و خجالت را قورت داده‌اند و در محافل در مورد «فردوسی امروز» بد و بیراه می‌گویند که آیا هنوز آن هم بعد از سی سال، دنبال

همان مناقشات رسانه‌ای مبتذل دهه‌های اول و دوم حضور در لس آنجلس هستند، آن هم در مورد چهره‌هایی که کارنامه‌ای پاک در زندگی و مبارزه دارند؟

● شما ضمن گله از چنین آدم‌هایی، بخوبی ماهیت آنها را روشن کرده‌اید که هنوز «مبتذل» تشریف دارند در حالی که اکثر رسانه‌های ما روش معقول و دور از وضعیت خاله زکی دارند و بقول شما کارنامه همه‌ی رسانه‌ها در دسترس همه قرار دارد.

گپ و گفت:

۱- به یکی از صاحبان مشاغل گفتم چرا به «فردوسی» آگهی نمی‌دهید جواب داد: دنبالش نیامده‌اند، لابد احتیاج ندارند و یا دوست ندارند آگهی تجارتي یا مشاغل را چاپ کنند.

— آن کسی نام بردید، بعضی نشریات هفتگی و روزانه این جور آدم‌ها را بد عادت کرده‌اند و خیال می‌کنند که با سفارش آگهی «صدقه» می‌دهند و پول به‌گدا...!

۲- سعی کنید که نشریه شما به توی خانواده‌ها نفوذ کند و نسل جدید ایرانی آن را بخرد و بخواند و با آن همکاری کنند.

— متأسفانه نسل اولی آنها (پدران و مادران) سعی نکرده‌اند که فرهنگ و زبان فارسی خود را به فرزندان خویش منتقل کنند و به این امر بی‌اعتنا مانده‌اند. سوای این که کم و بیش دارد چنین وضعی پیش می‌آید. علی ایحال ما نشریه خانوادگی نیستیم!

۳- وقتی می‌بینید خریداری ندارید. در دهه اتان را ببندید و بروید چه اصراری دارید که الکی مطرح باشید؟

— اولندش رجوعتان می‌دهیم به ضرب

المثل‌های شیرینی که در مورد آدم‌های فضول در زبان فارسی است. بخصوص سفارش «سفر اردبیل» به آنها. دومندش اصراری هم در «مطرح» کردن خودمان نداریم و بابت همان است که حضرتعالی دارید از غیض و غضب پستان به تنور می‌چسبانید!

۴- شما از چهره‌های مبارزی مثل جهان پهلوان تختی به قول امروزی‌ها «استفاده ابزاری» کردید در حالی که می‌توانستید به طور علیحده از «علی کریمی» حمایت کنید و از مردم کمک بطلبید.

— می‌بایستی انگیزه‌ای هم برای این کار داشته باشیم و مردم را ترغیب کنیم و هم ذکر خبری از آن دوست عزیز جهان پهلوان داشته باشیم. بخصوص که مصادف با هشتادمین سالگرد تولد او هم می‌شد.

خارج از محدوده؟!

منافع ملی و تمامیت ارضی

● «شما به خاطر عقاید ناسیونالیستی افراطی، حساسیت غیر طبیعی به حزب توده ایران دارید؟»

— احساسات وطن پرستانه ما نوعی جبهه گیری علیه حکومتی است که مملکت ما را را اشغال کرده و صد البته در آینده برای حفظ منافع ملی و تمامیت ارضی آن، یعنی آن چه حزب توده در تاریخچه قبلی و یا کنونی اش (که نیست) چه در فعالیت علنی و چه مخفیانه، در جهت عکس آن بوده است و در خدمت یک حکومت خارجی و تاوان گزافی از این بابت داده است.

نوعی زنگ خطر!

● «در آمریکا یک گروه وابسته به جمهوری اسلامی و با همکاری عده‌ای از فلسطینی‌ها سعی دارند که آمریکایی‌های ایرانی تبار، بخصوص جوان‌ها را بفریبند و تشویق کنند که به لبنان یا غزه بروند و به صف خرابکاران ضد اسراییلی بپیوندند. مثل این که دوباره برای لبنان خوابی دیده‌اند.»

— در این که دم و دستگاه جاسوسی و «آدم خری» رژیم در آمریکا فعال است شکی نداریم ولی بعید می‌دانیم که جوانان آمریکایی شده ایرانی تبار چنین انگیزه‌هایی داشته باشند. البته ممکن است در مورد فلسطینی‌ها و اعراب موفق شوند که عده‌ای از آنها را بفریبند!

خیمه شب بازی «همایش»...

گروه‌ها را به خرج حکومت به ایران دعوت کرده تا در یک نمایش سیاسی شرکت داده شوند.

آقایان رفته‌اند تا هر کدام به ظن خود از این «سوراخ همایش» صیدی به چنگ آورند - و حالا که گویا گزیده شده‌اند - چند نفری از این حضرات نامه‌ای را روی اینترنت گذاشته و گله و شکایت کرده‌اند:

— قرار بود که در دوره همایش با دانشگاه‌ها ارتباط برقرار کنیم و به هیچ وجه همایش جنبه‌ی سیاسی نداشته باشد!

— با ما قرار گذاشته بودند که محمود احمدی نژاد سخنرانی نکند!

اما آقایان زیرهمه‌ی این قول‌های خود زدند! خمینی رهبر حکومت اسلامی صدها قول داد و بعد خیلی ساده آنرا «خدعه» خواند! به دهها ایرانی ساده «لوح امان نامه» دادند و به محض رسیدن به ایران، آنها را اعدام کردند.

این حکومت تا حالا چه قولی داده که به آن عمل کرده باشد!

حکومت احمدی نژاد میلیاردها خرج این سفر و همایش نمی‌کند که جنابعالی و دوستان با کسی رابطه برقرار کنید؟! آنها این خرج را می‌کنند که اگر برای شما نفعی ندارد، نانی برای آنها داشته باشد و از این «همایش خیمه شب بازی» سود سیاسی ببرند و تا شاید بتوانند وصله‌ای برقبای بی آبرویی رژیم بدوزند. کسی که بخواهد به هر صورتی با این حکومت بده و بستان کند، حق گله و شکایت ندارد: یا مکن با پیلانان دوستی / یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل / این نامه‌های «پشیمانی» بیشتر حالت عذر بعد از خطا را دارد، اگر ما در این همایش شرکت کردیم بخاطر ملت و مردم بوده است که این حکومت در مقابل مردم قرار دارد و هر حرکتی و هر کمکی به آن، نه تنها کمک به مردم نیست بلکه به عکس به زیان و ضرر مردم است.

خداوندا یا درایت و عقلی به ما بدهد که دست در هر «سوراخی» نکنیم و یا هیچ سوراخی در راه ما قرار ندهد!

س — نایینی — سوئیس

می‌گویند، آدم عاقل از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود. گفته‌اند که آدم مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.

اما نمی‌دانم در زبانی که ضرب المثل هایش این همه احتیاط و حزم وجود دارد چرا ما مردم از یک سوراخ دوبار - که هیچ - بلکه صدبار گزیده می‌شویم و باز هم دستمان را در همان سوراخ می‌کنیم؟

«مار» را می‌بینیم و به «نیت ریسمان» آنرا می‌گیریم. سال ۵۷ دستمان را در سوراخی کردیم که «آزادی» را بگیریم ولی مار استبداد نیشمان زد. در سال ۷۶ - بدون آنکه به محتویات سوراخ بیندیشیم - چشم بسته دستمان را در سوراخ «اصلاحات» کردیم که کبوتر آزادی را بگیریم اما این بار همان ماری که خود را به صورت کبوتر آراسته بود نیشمان زد.

عجب اینکه (با این همه نیش زدگی و درد و رنج) باز هم اگر سوراخی ببینیم بدون اندکی تأمل دستمان را تا آرنج در آن فرو می‌کنیم تا گمشده‌ی صدساله‌ی خود - آزادی را - بگیریم.

از همه بدتر آنکه این «بی‌فکری» از مردمانی سر می‌زند که خود را «روشنفکر» و «تحصیل کرده» و «دنیا دیده» می‌دانند.

در همان سال ۵۷ در بدو بلوا و فتنه، این مردم کوچه و بازار نبودند که به دنبال «آقا» دویدند تا بیاید و دمار از روزگارشان درآورد که دیدیم این به اصطلاح «روشنفکران» و «تحصیل کرده‌ها» بودند که «علم آقا! آقا!» را بلند کردند و زیر آن علم سینه زدند و توده مردم را فریبکارانه به هیجان آوردند و مملکتی را به باد دادند.

اگر خمینی می‌گفت، هر چه می‌کشیم از دانشگاه است، ما باید بگوییم هرچه می‌کشیم از این روشنفکران تاریک ذهن و نزدیک بینی است که در لباس چپ و راست و ملی و ملی/مذهبی و... سی و یک سال است که مملکت را به روز سیاه نشانده‌اند.

اخیراً «مشایی» رییس دفتر احمدی نژاد و راهبر و بلد او، سوراخی درست کرده به اسم سوراخ «همایش ایرانیان خارج از کشور» و عده‌ای از پزشکان و مهندسان و سایر



فاجعه آفرینی پیش روی عراق



رژیم تهران کماکان به «شرخری» خود ادامه می‌دهد و «آسد علی شرخر» و پامنبری خوان هایش در تلاش برای «انقلاب شکوهمند و پوسیده و قدرت بر باد رفته خود زنجور گرفته و مدام بر طبل جنگ می‌کوبند. در همین حال در بوق‌های تبلیغاتی خود، دهان‌های گشادشان روزی یک سلاح متعارف جهانی را دوباره کشف و اختراع می‌کنند! هواپیماهای جنگنده‌ای را ابداع کرده می‌سازند! قایق‌های جهنده روی آب می‌اندازند! بمب افکن‌های بی‌خلبان به آسمان می‌فرستند! تانک‌های کوبنده‌تر و هیولایی از صنایع به اصطلاح دفاعی خود بیرون می‌دهند! باروت بیشتر به ته موشک‌های خریداری شده (از کره شمالی و چین) می‌چپانند که دورتر بپزند، و همه آنها را هم به حساب نبوغ خود و تشعشعات امام زمانشان می‌گذارند. در همین حال از رهبر گرفته تا رئیس جمهور و فرماندهان ارتش و سپاه پاسداران تا درجه داران و سر پاسداران دست صدم – برای آمریکا و اسرائیل و سایر دشمنان همدست آنها در سراسر پنج‌قاره جهان، رجز خوانی می‌کنند.

به قول خودشان پشتشان به کوه احد است و مترصدند که بهانه‌ای را در مقابل به حمله احتمالی نظامی دشمن دستاویز قرار داده که یک‌هومتل فولاد زره دیوبه آسمان تنوره کشیده و تمام کره ارض را به آتش بکشند.

در حالی که همه این تظاهرات آبدوغ خیاری و پز دادن به «قدرت نظامی پیشرفته» و تکیه بر «توان رزمی» پوشالی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، در واقع استقبال جنون آمیز از یک فاجعه، حادثه آفرینی و در نتیجه زمین‌های سوخته در سرزمین کشورمان است.

براستی چه کسی ۳۱ سال پیش که آخوندها به سرکردگی روح الله خمینی قدرت را قبضه کردند یک در هزار به خاطرش خطور می‌کرد که نه نظامیان و فرماندهان ارتشی بلکه یک مشت لباد به تن، عمامه به سر عبا به دوش و

تهدیدهای تو خالی با ساز و برگ پوشالی نظامی، زیان هنگفتی را روی دست مردم ایران می‌گذارد!

این «قدر قدرت‌ها» عاجزی که کمرشان در جنگ با صدام شکست و امامشان کاسه زهر را سرکشید، محاسبه نمی‌کنند که در ادامه جنگ تحمیلی امام – علاوه بر دو سال تجاوز صدام – چگونه بیش از ۸۰۰ هزار جوان ایرانی کشته شدند. بیش از ۵ میلیون معلول و ده‌ها شهر و بسیاری از تأسیسات کشورمان ویران، حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار ضایعات جنگی روی دست مردم ما گذاشت. آن زمان – در دو سال اول انقلاب – این فجایع در حالی بود که دکانداران دین باریا و تزویر از ذخیره «شور و شوق انقلابی مردم»، هزینه می‌کردند! مردم سردرگمی که آن زمان هنوز در خیالات خوش وعده‌های امام و سایر هوجی‌های اطراف او بودند اما حالا در صورت هر حادثه آفرینی تازه‌ای، حتی تره هم برای آنها خرد نمی‌کنند.

اگر رژیم دوباره دچار همان جنون ادواری گذشته اش شود، بار هزینه این «شرخری» گزاف تر، لطمات آن فراوان تر و صدمات شدیدتری را روی دست مردم ما و آن هم در روی ویرانه‌ها و زمین‌های سوخته ایران می‌گذارد.

«آسد علی شرخر» رهبر رژیم – که خود را نماینده خدا در روی زمین، وصل به ائمه اطهار و امامان شیعه می‌داند که هیچ اشتباهی مرتکب نمی‌شود - و شعبه‌ای از پیغمبر اسلام و متصل به پایگاه وحی الهی است – از مردم خواسته که دعا کنند که رژیم در جنگ با دنیای استکبار پیروز شوند! باید گفت: خدایا جان حاکمان ظالم ایران را بستان! که این دعای خیر است ایشان را و جمیع ایرانیان را...!

«برنا»

نعلین به پا تا این حد خلق و خوی جنگ طلبی، خونریزی داشته باشند؟! این همه دست به اسلحه ببرند و دنبال خرید و تهیه و ساخت و ساز تجهیزات نظامی و فکر و ذکرشان ریخت و پاش هنگفت برای تأسیسات اتمی و تولید بمب هسته‌ای باشد؟!!

مردم ما در آسمان تصورات خود هم نمی‌دیدند که یک مشت آخوندی که مشتهر به «مردان خدا» بودند از حال و هوای «روحانیت» چنان بیرون بیایند که مدرسه نظام نرفته و دانشگاه جنگ ندیده، بی‌قلمقه مشق کنند و چنان تیر و ترقه‌ای راه بیندازند که حتی روی نظامیان به قدرت رسیده‌ای مثل «پینوشه» در شیلی و «صدام حسین» در عراق و سایر نظامیان قدرت طلب در آفریقا و آمریکای جنوبی را سفید کنند و چیزی نمانده خود را به حد و اندازه چهره‌های جنگی معروف و منفور، نظیر هیتلر و استالین برسانند؟!!

آخوندهای حاکم در حالی تظاهر می‌کنند که به سر نیزه تکیه دارند که در واقع روی نوک سر نیزه نشسته‌اند.

آنها متأسفانه چنان در نشئه شاخ و شانه کشی‌های نظامی خود، برای قدرتمندان نظامی جهان فرو رفته‌اند که از خود نمی‌پرسند، تهاجمات گذشته آنان مانند تسخیر سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری ۴۴۴ روزه دیپلمات‌های آمریکایی و کارکنان سفارت، چه ضرر و زیان هنگفتی برای مردم ایران داشت و بابت تحویل گروگان‌ها، چه میزان کلانی از ذخیره ارزی ایران بر باد رفت.

چه کنم؟



علیرضا میبدی

با تو

روینده و رویانم من

بی تو

سوزنده و سوزانم من

چکنم عاشق ایرانم من

وه! چه گمگشته سری دارم من

یوسف رفته ز کنعانم من

چکنم عاشق ایرانم من

گاه گاهی که تو غمناک شوی

گریه ابر بهارانم من

چکنم عاشق ایرانم من

همچو فرزند جدا از مادر

در هوای تو پریشانم من

چکنم عاشق ایرانم من

اگر نیست بجز تحفه جان

شرمسار از همه یارانم من

چکنم عاشق ایرانم من

گریه ام دست خوردم نیست

از اوست!

پس مپرسید چه گریانم من

دلکی دارم و انسانم من

چکنم عاشق ایرانم من

چکامه‌ای برای یک اثر آهنگین ساخته جهان بخش پازوکی



دکتر علیرضا نوری زاده

یاد آن روزگاران

هر سال ماه رمضان که می آید بار دیگر همه لحظاتی در دلم زنده می شود که رژیم جهل و جور و فساد به امحای آن همت گماشته است.

در طول سی سال گذشته اهل ولایت فقیه مدام گفته اند «مردم درد دین داشتند برای همین هم انقلاب کردند...» حالا من اما به این حقیقت رسیده ام که درد ما از نوع دیگری بود. هم نسلان من و نسل پیش و پس از من اگر لحظه ای چشم پر هم گذارند و به روزگار خوش استبداد! آنکه طاغوتش خوانده بودیم! بیندیشند آیا جز این می بینند که من می بینم؟ به انداز امروز مسجد نداشتیم، تعداد حسینییه ها حتما یکصد تعداد امروز بود، در کل کشور تعداد آخوندها (مطابق گزارش سازمان تبلیغات اسلامی) امروز حداقل ۵ برابر آن روز است اما در آن روزها آخوندرا که از دور می دیدیم حالت نیم خبردار می گرفتیم و سر فرو می آوردیم حالا فیلم «مارمولک» را که می بینیم از ته دل شاد می شویم و از اینکه به نیش و نوش نفاق و فسادشان آشکار می شود از صمیم جان شادیم.

در عصر آنکه «نظر کرده حضرت عباس» بود - و خود این را بارها گفته بود - اگر اهل دین و مذهب هم نبودیم ماه محرم و رمضان ملاحظه می کردیم. لات عرق خورمان سه چهار شب بکلی بساط را بر می چید و بقیه شبهای این دو

ماه می در خلوت می خورد و در جلوت سینه می زد و علم و کتبل بر می داشت.

روز عاشورا دسته های عزاداری که از طرف سر کرده ی لایتهای تهران مثل ناصر حسنجانی ملقب به «ناصر جگرکی»، «حسین رمضون یخی» طیب و حاج اسماعیل رضائی تا قبل از اعدامشان، «آقا مرتضی تکیه» و... راه اندازی می شدند و به خانه عموی مادرم مرحوم «حاج میرزا باقر چیتگر» که بازاری سرشناسی بود می آمدند تا بعد از یکروز عزاداری جانانه به جان دوربهای قیمه بیفتند از کسانی تشکیل می شد که اغلب در دیگر ایام سال به سلامتی «نشمه» هاشان پنج سیری های میکده ۵۵ را بالا می انداختند.

از ربان ذبیحی تا ...

من اینرا قبلاً هم نوشته ام که مرحوم محمود

جعفریان معاون سیاسی صدا و سیمای طاغوت حساسیت خاصی روی برنامه های دینی داشت و در ماه رمضان که خود روزه می داشت فضای رضائی را در جام جم و میدان ارگ نیز برقرار می کرد. گاهی صدای می زد که سید بیا با هم افطار کنیم و من بعد از برنامه عصرانه با رادیو ۲ به دفترش می رفتم. ربنا ی ذبیحی که آغاز می شد من بارها اشک او را دیده بودم. او را اعدام کردند چون مسلمان ترین رجل عصر شاه بود.

دکتر محسن بهبهانی را کشتند چون با دعای صحیفه سجاده ای اش میلیونها انسان به سوی خدا رفته بودند.

ذبیحی که ذبح اسلامی شد و دکتر عباس مهاجرانی که با کلامش سعه صدر دین و فرهنگ تساهل و تسامح را ترویج می کرد،



در روزگار خوشی «استبداد» آن چه نداشتیم درد دین بود!

با این همه مسجد، این همه حسینییه، این همه آخوند اما همه باورهای دینی مردم طی سی سال پایمال شده است و بسیاری از «روحانیون» به فساد اخلاقی دچارند و فساد مالی!

ناچار به غربت نشینی شد. در آن سالها در نیمه شعبان شهرها چراغان می شد اما نه به دستور حکومت و یا از سراجبار بلکه کسبه شهر از جان و دل میلاد مهدی موعود را جشن می گرفتند و حالا سرتاسر ایران مسجد است و همه سو حسینییه! در جمکران پاسخ های امام زمان به تفاوت بین ۲۰ تا ۵۰ هزار تومان به فروش می رسد و سید علی پائین خیابانی (آیت الله خامنه ای رهبر رژیم) آن حضرت را پشت قبای ولایت خود کرده است. در تمام آن سالها حتی ما یک جوک در باب آخوندها نشنیده بودیم گویا آنکه آزاداندیشانی از نوع «بیژن مفید» در شهر قصه و ایرج پزشکزاد در «دائی جان ناپلئون» که ناصر تقوایی به زیباترین و جهی به تصویرش کشید و پیش از این دو - ایرج میرزا در اشعارش و صادق هدایت در «البعثه الاسلامیه...» - حقیقت روحانیت مزور و شارلاتان را به ما عرضه کرده بودند.

حالا اما صدها جوک و لطیفه در احوالات اهالی حوزه آنهم از نوع خسرو جان خوبان و البته شخص بنیانگذار این ولایت جور و جانشینش ساخته شده است و فقط مرحوم پرویز خطیبی بیش از هزار لطیفه در باب علمای عصر ظهور نایب مهدی موعود ساخته و پرداخته بود. در تمام دوران آن پدر و پسر مجاز نبود که به آخوندی بگویند بالای چشمش ابرو است.

خدا را شکر که بعضی از اسناد ساواک درآمد که مطلع شویم «یکشنبه (مامور ساواک) در گزارش خود به دوشنبه (مامور دیگر) وقتی از آخوند مخالفی مثل آیت الله صادق روحانی صحبت می کند با احترام از او یاد کرده و توصیه می کند حتما یک بخاری درست حسابی در محلی که تحت نظر بود بگذارند چون بخاری موجود آقا را گرم نمی کند». و اما امروز - بعد از

سی سال تحت نظر بودن آیت الله روحانی در خانه تنگ و تاریک - با عنوان... سید صادق روحانی از روحانی نماهای مخالف مقام عظمای ولایت اخیرا - که در فتوائی صیغه بین پسران و خترانی را که از طریق چت اینترنتی با هم آشنا می شوند توصیه کرده و باعث وهن به مذهب شده است دستور دهید... - با مراجعه

با این همه بعد از بلایی که بر سر وطن و بالمال صدا و سیما و روزنامه اطلاعات آمده بود، انگار محمد دست و دل نوشتن نداشت. بارها به من می‌گفت: «آقا زندگی کن، تاکی می‌خواهی با محروم کردن زن و بچه و دوستان از حضور خود قلم بزنی؟ برو آقا زندگی کن!»

دارالترجمه پارس که در لندن نخستین بود محمد را مشغول می‌کرد اما زندگی را از او نمی‌گرفت.

یک روز سحرگاه زنگ زد با صدای اشک آلود... علیرضا، عزیزم رفت. بهت زده به خانه اش رفتم. زنی را که عاشقانه دوست داشت در فاصله چند ساعت بر اثر یک حمله قلبی از دست داده بود.

از جان زار می‌زد که جان و جهانش رفته بود. همه نگران محمد بودیم که سخت بیتابی می‌کرد... چند سالی طول کشید تا محمد دل به عشق همسر ایرلندی خود داد که خود می‌گفت: «بار دیگر احساس عشق و زندگی» را در او بیدار کرده است.

سه فرزند حاصل این پیوند بود و وقتی دخترش را در بیمارستان دیدم و آرزوهای محمد را برای او در نگاهش خواندم می‌فهمیدم که رفیق دیرودم اینبار نیز با تمام توان قصده زمین زدن مرگ را دارد. به پسرش نیز وعده داده بود...

حمید اوجی از آمریکا آمده بود و همه خانه محمد بودیم. امیر طاهری، نصیر امینی، صفا حائری. محمد که میزبان بود و نشست ما برای تشکیل خبرگزاری ایرانی برای انتشار اخبار دقیق و بیطرفانه از ایران بود. محمد سخت به این پروژه دلبسته بود. خیلی هم جلورفتیم اما باز هم نبودن منبع مالی مستقل کارمان را به سامان نرساند...

علیرضا، زندگی کن! نگذار کار از زیبایی‌های زندگی محرومیت کند! حتی در بیمارستان هم این را می‌گفت. حالا من دارم مرثیه می‌نویسم برای رفیقم محمد پور داد، که زندگی را در زیباترین شکل آن، دوست داشت و تا آخرین لحظه‌ای که دستهایش در دست همسر محبوبش سرد شد فقط نفس نمی‌کشید، مثل خیلی از ما. نه، او با بند بند وجودش زندگی می‌کرد.

عنوان این مطلب مصراعی از شعری که در رثای دکتر بختیار سرودم و اینجا نیز می‌توانم تکرارش کنم که محمد حقا یک لحظه بود اما چه بسیاری.

می‌فرستاد و وقتی مرا دید و فهمید در دو هفته‌ای که در لندن هستم می‌خواهم روزی یکی دو گزارش برای «صبح به خیر ایران» و «عصرانه با رادیو ۲» بفرستم، فوری اتاقش را نشان داد که هر وقت آمدی بکراست می‌روی توی اتاق من و اینجا دفتر خود تست و...

شش ماه بعد از انقلاب، بعد از تعطیل امید ایران و مصادره اطلاعات بادل پردردبار دیگر به لندن آمده بودم. در زیر زمینی در «چرچ استریت» جمع شدیم. بزرگان عرصه رسانه‌ها همه بودند، امیر طاهری و نصیر امینی و صفا حائری و ع... که می‌دانم چه روزهای سختی در خاموشی شمع وجود رفیق رفیقانشان دارند هم بودند.

می‌خواستیم روزنامه در سطح جهانی منتشر کنیم و... محمد با نوعی ناباوری همراه ما بود، انگار می‌دانست اهالی کرم وقتی پای عمل پیش آید جا می‌زنند و حاضر نخواهند شد سرمایه گذاری برای روزنامه‌ای کنند که مطمئناً قهر رژیم را به دنبال خواهد داشت آنهم رژیمی که اول کارش بود و توده‌ای و فدائی و مجاهد و



یادی از روزنامه نگاری یگانه که با بند وجودش زندگی می‌کرد و ناگهان از میان ما رفت.

مذهبی‌ها و حتی بعضی ملی نمایان حامی‌اش بودند...

محمد درست فکر می‌کرد، روزنامه برپا نشد و ناچار به بازگشت شدم. یکسال و نیم بعد که با حال نزار آمدم، محمد نصیحتم کرد که خود را آلوده دستگاه‌های اوپوزیسیون نکنم و وقتی فهمیدم در روزنامه‌ها و مجلات عربی کار گرفته‌ام خیلی خوشحال شد.

آرزوی ما چندی بعد با انتشار کیهان لندن تا حدودی تحقق یافت و با آنکه احمد شکر نیا با همه سختی‌ها پست ایران را (که من سردبیرش شده بودم) منتشر می‌کرد، اما هردو به کیهان رفتیم که محمد نیز قول داده بود در آن بنویسد.

اما صبح چهارشنبه که عازم سفر بود، گفت: دیدار به قیامتی! در دل گفته‌ام. یعنی به همین راحتی انسانی که سرشار زندگی بود و به پسرک ده ساله اش قول داده بود تا مراسم فارغ التحصیلی اش بماند می‌رود؟ محمد پور داد از همان روزنامه اطلاعاتی بر خاسته بود که من بخت نفس کشیدن در آن را داشتم و در مکتبی اموخته بود که مسعودی بزرگ پایه‌گذارش بود و فرهاد خان نگاهبانش تا آخرین روزهای استقلالش (این را بگویم که آقای دعائی همه این سالها حرمت مسعودی‌ها را داشته و به روایات مختلف، متولی امینی در مکتب شادروان سناتور عباس مسعودی بوده

به نامبرده اخطار می‌شود اگر رویه خود را ادامه دهد در رسانه‌ها گذشته اش بر ملا خواهد شد... (از یک سند معاونت سیاسی استانداری قم که در کتاب تازه‌ام آن را آورده‌ام).

وصل دین به آخرت

در روزگار طاغوتی که سالی یکی دو بار به زیارت امام رضا می‌رفت اما مثل سید علی آقا ادای جار و کشی ضریح را در نمی‌آورد و به به نذورات نقدی داخل حرم هم دست نمی‌زد و شیخ عباس واعظ طبسی هم نداشت که از روضه خوانی ۵ تومانی منزل مرحوم آیت الله قمی به قارون روزگار ولایت تبدیل شود.

بله در آن روزگار اگر دلت گرفته بود حتی اگر سست اعتقاد بودی و یا اصلاً الله را در هیأت رحمان و رحیمش هم قبول نداشتی باز سری به حرمی می‌زدی، مشهدی می‌رفتی و زیارت شاه عبدالعظیم و دیدن یار را به هم می‌آمیختی و دنیا را به آخرت وصل می‌کردی...

حالا به برکت سلطه اسلام ناب انقلابی محمدی و مصادره خدای بخشنده مهربان و به عرش نشستن «خدای قاصم جبار مکار منتقم قهار» و مصاهرت سید علی آقا با قائم آل محمد، هر سو بنگری همه تزویر می‌کنند. مفتی و محتسب، دزد و منافق و فاسد و جائزند.

آیت الله‌ها از نوع حضرت تمساح محمد تقی مصباح یزدی علیه اللعنه به فساد اخلاقی دچارند و یا چون ناصر ابوالمکارم شکر فروش شیرازی مشغول رتق و فتق تجارتخانه‌اند.

ایمان و امان به سرعت برق از دست شده است و حضرت یزید در چهارراه آذربایجان بر شهادت حسین می‌گردد. دروغ فضیلت و صدق و پاکدامنی رذالت تلقی می‌شود. در چنین روزگاری آیا رمضان می‌تواند همان باشد که ایرج گرگین با صدای جادویش هر روز آن ما را به سوی خدامی برد؟ راستی را اگر فتنه ۵۷ نبود آیا می‌شد این چنین احوالات ارباب عمائم را دریافت؟ خدای بخشنده مهربان آن روزها که در پستوی خانه نهانش کرده ایم اگر اینها نیامده بودند آیا هنوز هم اعتبار داشت؟

مرثیه برای دوست

اگر خود هم نمی‌توانستم هر روز به دیدنش بروم مسعود بپنود (که پیوندش با صله ارحام زبازند همه دوستان است) خیرش را می‌داد: امروز بلند شد... کمی بهتر بود...! در بیهوشی بود! و بعد فردایش می‌گفت: امروز نشست پای کامپیوتر!

در «بن بست» تشکیل یک اپوزیسیون فعال و مبارز!

«حرم در
پیش است
و حرامی در
پس، اگر
رفتی بُردی
و گر خفتی
مُردی»



اسماعیل نوری علا

اپوزیسیون کو؟

بحث ضرورت آفرینش یک آلترناتیو، یا بدیل، در برابر «حکومت اسلامی»، هیچ تازه نیست. بخاطر دارم که بیست سال پیش، هنگام زندگی در لندن، عصری را میهمان هادی خرسندی بودیم و او، به رسم معمول اینگونه میهمانی‌ها، یکی از آخرین کارهایش را برای میهمانان خواند که با این مصراع آغاز می‌شد: «چیست این آلترناتیو، مالترناتیو؟» او، با ذوق خاص خود در آفرینش اینگونه قافیه‌های غافلگیرکننده، غزلی آفریده بود که، در عین طنازی، از دردی عمیق ما آوارگان زمین حکایت می‌کرد: فقدان جانشینی مطلوب برای حکومت اسلامی، آن هم با وجود صدها گروه و حزب و فرقه‌ی سیاسی.

واقعیت هم آن است که، بی شک، در سراسر سه دهه‌ی اخیر، یکی از گره‌های کور عالم سیاست ما به فقدان «آلترناتیو» بر می‌گردد؛ موجودی که همیشه از آن سخن می‌گوئیم اما نه نشانی‌اش را می‌دانیم و نه مشخصاتش را.

مثل آدمی که به پلیس مراجعه کند و شرح گم شدن عزیزی را بدهد اما، در برابر پرسش‌های مأمور مربوطه، نه نشانی از قیافه و شمایل گمشده‌اش داشته باشد و نه بدانند که لیلی اش مرد بوده یا زن.

اما، این روزها، پس از گذشت یک سال از پیدایش جنبش امیدوارکننده‌ی سبز، و نیز خاموشی تدریجی آن به مدد بی کفایتی رهبران داخل کشور و سرکوب بی رحمانه‌ی حکومت که نتایج آن بی کفایتی را صدچندان کرده - بازار «آلترناتیو سازی» از همیشه داغ‌تر شده است. هر کجا سرک می‌کشی سخنی از لزوم گردهم آمدن و همبستگی و اتحاد و اتفاق می‌شنوی و اینکه باید «هرچه زودتر» دست بکار شد و برای حکومت اسلامی شاخی و بدیلی در هیئت «آلترناتیو» تراشید.

درباره‌ی امکانات تحقق اش هم حرف و سخن بسیار است: از استغنائی تام در برابر «کمک بیگانه» گرفته تا حساب باز کردن تمام

بر روی همین گزیننه. آن سان که (اگرچه من راهروهای وزارت خارجه‌ی آمریکا یا انگلیس را ندیده‌ام) اما مطمئنم که اگر اجازه رخصت دیدار از آنجاها را داشته باشید، حتماً برخی از «چلبی»‌های ایرانی را خواهید دید که در آنجا نیز مشغول «تفهیم» این «واقعیت» به مأموران دست سوم «بیگانه» اند که آلترناتیوی جز آنها وجود ندارد که بتواند - در صورت تزریق آمپول‌های تقویتی، البته - حکومت اسلامی را فروپاشد و خود جانشین آن شود.

عصا و موریانه!

باری، شوخی و جدی، گریزی از این واقعیت نیست که حکومت اسلامی را فقدان یک بدیل امروزی و متمدن و آراسته به احترام حقوق بشر تاکنون سرپا ننگه داشته است؛ بدیلی که دنبال جاه و مقام و سلطنت و ریاست جمهوری و نخست وزیری برای اعضاء خود و پست‌های دیگر برای یاران آنها نباشد و سوخت موتور فکر و ذکر و حرف و عمل اش را از احساس تعلق و وظیفه نسبت به وطنش بگیرد.

منظورم از این «بدیل» آدمی معین و اسم و رسم دار نیست؛ اما به این واقعیت نظر دارم که حکومت اسلامی، در افلاس کامل و

وامانده از همه جا، منتظر همین بدیل است که آخرین ضربه را به او بزند و به درک واصلش کند؛ اما حریفی قدر از راه نمی‌رسد و دشمنانش او را رها کرده و به اختلاف بین خود مشغولند.

در واقع، در پی پیدایش جنبش سبز - با نشانه‌های روشن سکولارش، و خاموشی دردناک و سریع شهاب ثاقب گونه‌اش - حکومت اسلامی شده است همان اندام سلیمان نبی است، که مدت‌ها - (ایستاده و تکیه داده به عصا) - مرده بود اما کسی پیدا نمی‌شد که جلو برود و نفس اش را امتحان کند، نبضش را بگیرد و خبر مرگش را اعلام کند. تا اینکه موریانه‌ها به خوردن عصایش مشغول شدند و چون عصا از درونه تهی شد فرو شکست و «هیكل» او نیز همراه آن نقش زمین شد.

آیا هیچ فکر کرده‌اید که معنای نمادین این داستان، و بخصوص عصا و موریانه!، چیست؟ تا موریانه بیاید و ستون‌های حکومتی را از درون تهی کند ممکن است سی سال دیگر هم بگذرد و ستونی هم که خالی می‌شود ممکن است حیات و ممات کشور و ملت ما باشد. پس از درو دیوار اسباب نگرانی فراهم است.

توی یک جوال!

موضوع‌های «حاشیه‌ای» هم داریم، اما من در این مقاله چندان

بنشینند - اعتقاد بالاتر دید آنها به «ضرورت آفرینش یک آلترناتیو سکولار و ملتزم به حقوق بشر» برای حکومت فعلی است - که از یکسوی عنوان وسیله‌ای برای شناسائی همدلان و، از سوی دیگر، بعنوان غربال درشت‌روزی برای حساب باز نکردن روی مخالفان، عمل می‌کند.

یعنی، هرکس فکر کند این بدیل هم اکنون وجود دارد، و هرکس که آفرینش این بدیل را (در شرایط کنونی به «مصلحت» نداند، و...)، خود به خود، از شرکت در این همایش معاف خواهد بود، چراکه، اگر فکرش را بکنید، چنین کسی بیشتر به جبهه‌ی مخالف تعلق دارد و نه به جبهه‌ی «ما»، و انصاف هم نیست که از او توقع پیوستن به این «گردهمایی بدیل آفرین» را داشته باشیم، مگر بخواهیم که زیر مکان گردهمایی بمب ساعت شمار کار بگذاریم!!

پذیرش «ضرورت آفرینش یک آلترناتیو سکولار و ملتزم به حقوق بشر» می‌تواند بلافاصله به «همایش نیروهای موافق با آن» راستا و جهت و هدف هم دهد. چراکه، برای یک نیروی سکولار، داشتن هیچ شعار دیگری نمی‌تواند مانع پیوستن اش به این جمع باشد. بعنوان مثال، طرفداران مشروطه پادشاهی، باورمند به سکولار بودن به همان میزان در این همایش سهم دارند که دینداران معتقد به سکولاریسم و ضرورت انحلال حکومت اسلامی. ابوالحسن بنی صدر، که مدعی است منظورش از «انقلاب اسلامی» عبارت بوده از «انقلاب در اسلام» - آن هم برای جدا کردن اراده معطوف به قدرت از ساحت دین - همانقدر می‌تواند در این همایش شرکت کند که آن سوسیالیست موافق اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، که به بند ۱۷ آن (مبنی بر پذیرش مالکیت خصوصی) گیر نمی‌دهد و، لذا، قصد مصادره اموال و املاک، و براندازی دین و مذهب مردم را ندارند.

هم چنین می‌دانیم که مدت‌ها است جمعی از نیروهای سیاسی سکولار در خارج کشور به این نتیجه رسیده‌اند که مهمترین شعار و برنامه، برای گرد هم آوردن نیروهای سیاسی مخالف حکومت اسلامی، «خواستاری انجام انتخابات آزاد» است.

می‌پندارند که همه‌ی نیروشان باید صرف وادار کردن حکومت به انجام چنین انتخاباتی باشد. من هم در مخالفت با این فکر چند مقاله نوشته ام. اما آشکار است که، به محض نشستن در زیر چنان سقفی، اینگونه اختلاف نظرها از یک سطح گفت‌وگویی - ایدئولوژیک، و حتی استراتژیک، به یک سطح برنامه‌ای/ تاکتیکی -/ تقلیل پیدا می‌کنند. بهر حال، مگر نه این است که خواستاران انجام انتخابات آزاد (از مشروطه طلب گرفته تا جمهوری خواه) باید در آن «روز تصویری» - که این انتخابات در آن انجام می‌شود دارای تشکیلی برای شرکت در میدان رقابت باشند؟ - در این صورت «آلترناتیو» ی که

ودق بنزید

این نتیجه رسیده‌ام که اگر این این حداقل‌ها معین شوند - آن گونه که هر آدم و تشکل مدعی سکولار / دموکرات بودن را - (اعم از مذهبی‌ها و دگراندیشان) - در بر بگیرند، و اگر نوک پیکان این حداقل‌ها بسوی ایجاد بدیل سیاسی در برابر حکومت مذهبی - ایدئولوژیک مسلط بر کشورمان نشانه رفته باشد، آنگاه همه‌ی شعارها و گفتمان‌های حداکثری ما می‌توانند مبدل به «برنامه‌های کار» شوند و در راستای رساندن پیکان به هدف مورد استفاده قرار گیرند.

یعنی، اگر چه نمی‌توان کوه خاک را بی‌سرنده از نخاله تهی کرد اما می‌توان سوراخ‌های سرنده را آنقدر تنگ نگرفت که هیچ مشت خاکی از آن رد نشود و آنچه هم که بدست می‌آید صرفاً گرده‌ای باشد بی‌رمق باشد.

زیر یک سقف

در مورد مشکل اول، که «پیدا کردن مشترکات حداقل» نکاتی به نظرم می‌رسد که مختصرأ در اینجا مطرح‌شان می‌کنم.

بنظر من، «تنها وجه اشتراک لازم و کافی» مابین نیروهای سکولار / دموکراتی که می‌توانند زیر سقف همایشی راهگشا

کاری با آنها ندارم و فکر می‌کنم که بهر حال روزی خواهد رسید که آنها هم - اگر ذره‌ای حسن نیت و دلسوزی برای میهن‌شان داشته باشند - به همین چهار راهی خواهند رسید که من و شما در آن معطل قدم بعدی مانده ایم.

خوش خیالی است؟ باشد. مالیات که ندارد! بگذارید، عطف به این حقیقت مسلم که اکثریت مردم به جان آمده‌ی ایران (حتی برای نجات دین خود از چنگال حکومت دینی) «خواستار حکومتی غیر مذهبی» شده‌اند، ما هم در این خیال غوطه بزنیم که تصلب سیاسی در داخل کشور زمینه‌های ایجاد یک بدیل «غیر مذهبی» (سکولار) و دموکرات را در ایران مابکلی از بین برده و این «وظیفه» کلاً به خارج کشور مهاجرت کرده است.

می‌بینید که، «اصلاح طلبان» خود را از ایران شتابان به «خارج کشور» رسانده‌اند و پس این، آیا پرستی مجاز و موجه نیست که «وقتی سبزه‌های مذهبی و سیدی» بساط آلترناتیو سازی خود را به خارج کشور منتقل کرده‌اند، ما خارج‌کشوری‌های «اصیل» (به معنی آنچه خواجه حافظ فرموده که باید «در کوزه بماند اربعینی») چرا نباید بفکر وطن از دست رفته مان باشیم و نخواهیم که، با

جدا کردن حساب هامن از آن دسته از شرکای سابق حکومت اسلامی، که اکنون آزادیخواه و حق طلب (البته در حد شرعی آزادی و حق!) شده‌اند (اما برای گفتن واژه‌ی «سکولاریسم» ده بار دهان‌شان را آب می‌کشند)، در یک جوال نرویم و بکوشیم تا شاید، با یک آزمون و تلاش دیگر، به همدلی لازم برای ایجاد یک «بدیل سکولار-دموکرات» در خارج کشور برسیم؟

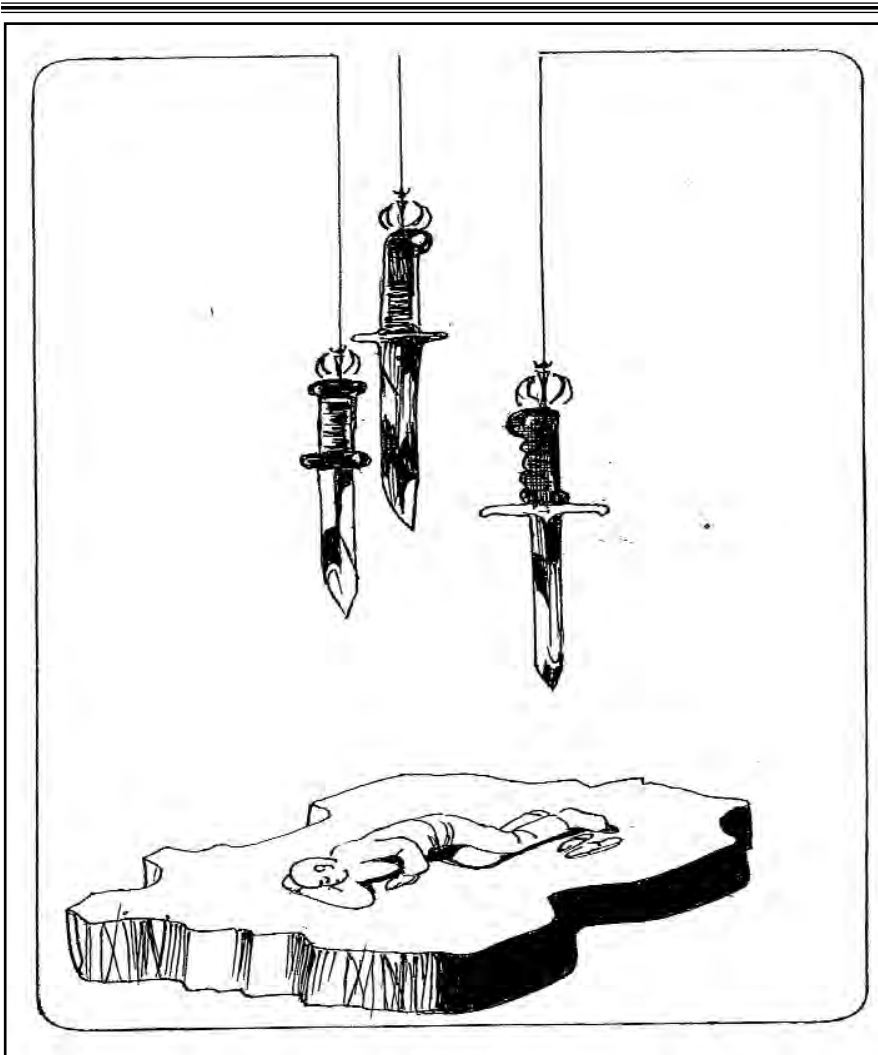
تعصبات کودکانه

من این روزها به شرکت در جلسات گوناگونی دعوت شده‌ام که گردانندگان‌شان همگی در پی یافتن راهکارهایی برای ایجاد چتری فراگیر اند؛ به قصد گردآوری بیشترین تعداد آدم‌های سیاسی که بتوانند نوعی تشکل کلی را سامان داده و زمینه را برای برقراری یک (مثلاً) «کنگره‌ی ملی» فراهم کنند و از دل آن یک آلترناتیو کارا و زنده و فعال بیرون کنند.

اما حاصلی که من به دست آورده‌ام آن است که می‌بینم هرکس در «حجره» ی کوچک خود چنان نشسته که حجره‌اش، همچون میخ ملانصرالدین، همان مرکز زمین (و شاید زمان) است و همه باید خود را به زیر سقف آن برسانند تا از قافله عقب نمانند. و در این «سودای پوچ»، چه نیروها و انرژی‌ها و توانمندی‌ها که به هرز می‌رود. یعنی، مشکل ما تعصبات کودکانه‌مان نسبت به حجره‌هایی است که داریم، بی آنکه به یاد آوریم که از قدیم الایام از کنار هم قرار گرفتن حجره‌ها بوده که بازارهایی پدید می‌آمده که رونق داشته‌اند. و اکنون هم چرا نکوشیم تا راه حلی برای حفظ حجره‌ها و ایجاد بازار پر رونق پیدا کنیم؟

یکی از مفقوده‌های بحث را بر شمردن «حداقل‌های اشتراک و همفکری» یافته‌ام و به

پیشنهاد یک «کمیته تدارکات» بدون حق دخالت در مباحث سیاسی فقط برای دیدار و آشنایی و ایجاد تفاهم و تواتق احتمالی برای اپوزیسیون مطلوب همگان!



تبعیض‌های جنسیتی و قومی و فرهنگی بکوشد؟
براستی چاره چیست، اگر این همه نیرو نمی‌تواند خودروهایی
خود را در یک مسیر برانند و زعم و بزرگ‌تری هم ندارند که در
محله‌شان میهمانی بدهد و همه را به صرف چای و شیرینی
دعوت کند؟

تشکیل کمیته غیرسیاسی

در این میانه من - لابد به شیوه‌ی آن «گنگ خواب دیده» ی
مولانا - به این نتیجه رسیده‌ام که چاره‌ی کار چیزی نیست جز
ایجاد یک «کمیته‌ی غیرسیاسی تدارکات»، متشکل از نمایندگان
آمده از همه‌ی گروه‌ها و دستجات و
شخصیت‌های سیاسی، که کارش باید
فقط انجام تدارکات لازم برای برگزاری
یک همایش گسترده بوده و حق
دخالت در بحث‌های سیاسی را هم
نداشته باشد!

من فکر می‌کنم که چنین کمیته‌ی بی
طرفی می‌تواند آن دعوت‌کننده‌ی
مفقودی باشد که زیر چتر آن جمع
شدن برای هیچ‌کس کوچکی و
سرشکستگی نداشته باشد؟ البته
اگر اهداف این کمیته هیچ نباشد جز
فراهم آوردن امکانات یک گردهمایی
بزرگ، یک همایش ملی، نخست
برای رایزنی و ایجاد تفاهم، و سپس
برای توافق بر سر تشکیلی که می‌تواند
همان آلترناتیو مطلوب همگان باشد.
البته ممکن است که این همایش هم
بجائی نرسد و جز تفرقه حاصلی ببار
نیآورد. اما، باتشکیل آن، همه‌ی ماز
بن بست فعلی خارج می‌شویم و،

برای چند روزی لاف‌اقل، زیر یک سقف دور هم نشسته ایم.
سقفی که سقف حجره‌ی هیچ‌کس نیست و به همگان تعلق دارد
و پرهیز از نشستن در زیر آن (از یکسوی نشانه‌ای جز بی‌تکلیفی و
وظیفه‌گری نیست و، از سوی دیگر) حتماً، به بسته شدن
پرونده‌ی «شخص ممتنع» خواهد انجامید و خیال همگان را از او
آسوده خواهد کرد که: «فلانی یا این کاره نیست و یا خود را
بازنشسته کرده است»!

می‌دانم که می‌رسید بانی چنین کمیته‌ی تدارکاتی چه کس
می‌تواند باشد؟ و من می‌گویم که، اگر «خود این فکر دو جانبه»
پذیرفته شود، پیدا کردن «آدم‌های انجام دهنده‌ی» این کار
مشکل نیست، چرا که عضویت در آن نمی‌تواند واجد هیچ‌گونه
وابستگی و انگ‌ی باشد. حد اکثرش داشتن دستک و دفتری
است، و تلفن و فکسی، و کامپیوتر وای میلی، برای تماس گرفتن
با اشخاص و گروه‌ها و پیشنهاد و تقاضای اعزام نماینده از یکسو،
و تهیه امکانات مالی و اجرایی کار، از سوی دیگر.

باری، یاد سعدی شیراز شاد بادا که در گلستان اش نوشت:
«شبی، در بیابان مکه، از بی‌خوابی، پای رفتنم نماند؛ سر بنهادم
و شتر یان را گفتم: "دست از من بدار!" گفت: "ای برادر، حرم در
پیش است و حرامی در پس، اگر رفتی بُردی و گر خفتی مُردی».

سکولار خیلی خوب و پسندیده است. شما هم بروید انجمنی
در آمریکای شمالی تشکیل دهید و فرم تقاضای عضویت ما را پر
کنید تا جواب‌تان را بدهیم!».

اما، این وسط، حتماً یکی هم پیدا می‌شود که به ما بگوئید:
«حضرات! شما خودتان کی هستی که از همه انتظار دارید به شما
"پیوندند"؟ شما هم که توی حجره‌ی خودتان تپیده و هل من
مبارز می‌طلبید!»

در این میان کلاه‌مان را که قاضی می‌کنیم می‌بینیم که حق با این

آفریده‌ی همه‌ی ما است در آن روز می‌تواند بعنوان یک بدیل
سکولار-دموکرات در خدمت اهداف آنان نیز قرار گیرد.
بدینسان، اختلاف نظرهای فعلی که مانع گرد هم آمدن نیروها
شده‌اند، با کاهش یابی به سطح تاکتیک‌ها و برنامه‌هائی که
«آلترناتیو آفریده شده» مجری و تعقیب‌کننده‌ی آنان است،
بجای پنجر کردن چرخ ماشین اتحاد، به تنوع و تضارب منظر در
چشم انداز سفری که (به سوی مقصدی معین در پیش داریم)
تغییر ماهیت می‌دهد.

سراغ این وان

اما مشکل دوم، گفتم، به خواستاری
برافراشته شدن خیمه و خرگاه
اپوزیسیون در حیاط خلوت حجره‌ی
هریک از «ما» مربوط می‌شود.

اجازه دهید صورت مسئله را اینگونه
تعریف کنم که من (گیریم بعنوان یک
صاحب حجره)، می‌خواهد به سراغ،
مثلاً، ابوالحسن بنی‌صدر و بگوئید: که
دوستان شما معتقدند که ملت ایران،
علیرغم گذشت سی سال، هنوز
چشم‌براه بازگشت شما است و اگر
شما هم تشریف بیاورید و در حجره‌ی
ما نزول اجلال کنید به قول معروف،
«ما جملگی صدمی شویم!».

آیا طبیعی نخواهد بود که ایشان به
من بگویند که «تو کیستی که
می‌خواهی مرا به حجره‌ی خودت
ببری، در حالی که حجره‌ی من کاخ
اولین رئیس‌جمهور ایران است؟»

یا، نه، فکر کنید که بخواهیم سراغ
اعضاء جبهه‌ی ملی برویم و دعوت
کنیم که به «ما» پیوندند. آیا به تریج

قبای آنها بر نخواهد خورد که «ما نیمقرن سابقه را - همراه با
استوره‌ی مصدق و شهدای ۳۰ تیر دارای «سند ملی شدن
صنعت نفت» - بگذاریم و به شما پیوندیم؟»

می‌بینید که این هم نمی‌شود. پس چطور است برویم سراغ رضا
پهلوی تا شاید ایشان بخواهد برای «نجات ایران» به ما پیوندند؟
اما شما اگر جای ایشان بودید جواب نمی‌دادید که: آقا جان، من
سال‌ها است اعلام کرده‌ام که حاضرم رهبری اپوزیسیون را بر
عهده بگیرم، حالا شما از من می‌خواهید بیایم سر میز مذاکره‌ای
که شما ترتیب می‌دهید بنشینم؟

می‌بینید که مجبوریم ایشان را هم رها کنیم و با امیدواری، سراغ
تشکل‌های جوان و جدیدالأسیس برویم.

مگر همین دو هفته پیش «سکولارهای دموکرات آمریکای
شمالی» در نیویورک دور هم جمع نشده و اعلام موجودیت
نکرده‌اند؟ برویم و بگوئیم که «خانم‌ها، آقایان! شما سکولار
هستید و ما نیز، مانند شما دموکرات هستید و ما نیز، مثل شما
خود را به اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر معتقد و ملتزم میدانیم!
پس چرا دو تشکیلات جدا داشته باشیم و دیوار بین
حجره‌ها مان را بر داریم و فضا را گل و گشادتر نکنیم؟»

فکر می‌کنید پاسخ ما چه خواهد بود؟: «اتحاد بین نیروهای



حل مسئله‌ی کشور ما در ایجاد یک آلترناتیو غیرمذهبی و ملتزم به اعلامیه‌ی حقوق بشر است که هم آزادی را تأمین کند، هم انتخابات آزاد را سامان دهد، هم زندان سیاسی را از میان بر دارد!

آدم منصف است که معلوم نیست از کجا پابره‌نه وسط اقدامات
ما پریده و جلوی صورتمان آینه‌ای گرفته است تا ما نیز صورت
خود را در آن «به صدگونه تماشا» بنشینیم!

پس چاره چیست؟ این همه نیرو به این نتیجه رسیده‌اند که تا
وقتی آلترناتیو غیرمذهبی برای این حکومت مذهبی پیدا
نشود امیدی به تغییر اوضاع نیست و حداکثر مطالبه‌ی مردم
هم - عملاً - نمی‌تواند از «رأی مرا پس بگیر، یا پس بده» بیشتر
شود و منت‌های پیروزی هم همین خواهد بود که احمدی‌نژاد و
کابینه‌ی او با شش بروند و موسوی، باکابینه‌ای از «دانشمندان و
سیاستمداران اسلامی» دست به استخاره کردن با قرآن، جای
او را بگیرند و خانم رهنوردشان هم مشغول تعلیم فن «عاشق
حجاب شدن» شود و کاری کند که، در همان چهار سال اول
ریاست جمهوری «میرحسین»، همه‌ی زنان ایران چادرها و
روسری‌هاشان را عاشقانه به سر کنند و حداکثر جریمه‌ی بد
حجابی هم چیزی حدود جریمه‌ی خلاف‌راندگی باشد؟!

براستی چاره چیست؟، اگر یقین داریم که: حل مسئله‌ی کشور
ما در ایجاد یک آلترناتیو غیرمذهبی و ملتزم به اعلامیه‌ی حقوق
بشر است که هم آزادی را تأمین کند، هم انتخابات آزاد را سامان
دهد، هم زندان سیاسی را از میان بردارد و، هم در راستای الغای

سلول‌های خفته و بیدار

جمهوری اسلامی!



ایرج فاطمی - پاریس

می‌شود؟! تازه این تابلوی کوچکی بود از آنچه ممکن است رخ دهد و آن را به شما نشان دادیم! در این مرحله ایرانیان مقیم آمریکا و کشورهای اروپایی بایستی هوش و حواسشان باشد که فرزندان و خودشان طعمه‌ای برای عوامل رژیم نشوند. رفت و آمدهای شما در دفاتر به اصطلاح فرهنگی و هنری و مراکز مذهبی جمهوری اسلامی که سراپا اهداف رژیم بنیادگرا و تروریست را دنبال می‌کنند، می‌تواند شما را به گردابی بکشاند که بیرون آمدن از آن کار دشواری است.

پاسداران علناً از گروگان گرفتن سربازان آمریکایی نام می‌برند، خبر از طرحی می‌دهد که به همه‌ی سلول‌های جمهوری اسلامی در آمریکا و اروپا بخصوص در «عراق» و «افغانستان» ابلاغ شده است و به محض رسیدن دستور به آنها، مزدورانشان بلافاصله دست به گروگانگیری‌های وسیع در اروپا و آمریکا خواهند زد و موجب وضعی فلج‌کننده خواهند شد.

حالا شما مقامات امنیتی آمریکا و اروپا، دائم بگویید، ما هیچ نمی‌گوییم ببینیم چه

سلول‌های خفته است که در خود آمریکا به ظاهر مشغول برگزاری «فرايض دينی» هستند و پشت سر آنها دست‌های خون‌آلود جمهوری اسلامی قرار دارد. سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا هم می‌گویند، فعلاً به آنها چیزی نمی‌گوییم ببینیم چه می‌شود؟! در اینجا پرسش ما از مسئولان امنیتی کشور بزرگی چون آمریکاست که شما بارها و بارها چه در زمینه‌های داخلی و چه خارجی - هیچ نگفتید و هیچ عملی انجام پیشگیرانه انجام ندادید و دیدید که چه بلایی به سر مردم و کشور شما آوردند.

شما آنقدر در همین مسئله ۱۱ سپتامبر (بنابر اظهارات خود شما) دست به‌هم مالیدید و این پا و آن پا کردید تا فاجعه رخ داد. در حالیکه رد پای آنهایی که به این کار کثیف دست زدند را (باز هم به گفته خودتان) در اختیار داشتید، حالا هم در بسیاری از موارد کارتان شده است لاپوشانی و سرهم بندی کردن! فی المثل در مورد بنیاد علوی و پول‌هایی که به این و آن شرکتها و انجمن‌های به اصطلاح «فرهنگی و مذهبی» می‌دادند در بسیاری از موارد چشم‌هایتان را بستید، اما آنها هم چنان آن لانه‌های مرگ را دارند و بکارهای خود سر و صورت هم می‌دهند.

مغزشویی جوانان از یک سو و خریدن آنان با دلارهای خونین طرف دیگر که، اکنون به صورت خطرناکی درآمدہ‌اند. همین‌ها هستند که رهبر رژیم از آنان به عنوان «سلول»های خود نام می‌برد که در مواقع ضرورت رژیم، می‌توانند وارد عمل شوند!

ساده‌ترین کار این است که آنان فرزندان «آمریکایی‌های ایرانی تبار» و یا خارجی‌ها را به گروگان بگیرند و باج پشت باج، طلب کنند. در این صورت همه‌ی دستگاه‌های پلیسی شما با مشکلاتی روبرو می‌شود که حدی بر آن متصور نیست، اینکه رژیم جمهوری اسلامی چه از زبان رهبرش و چه از زبان فرماندهان سپاه

سید علی خامنه‌ای بار دیگر به میدان آمد تا هم خط بطلان بر شایعاتی بکشد که گفته می‌شد او دیگر پشیم و بیلی اش ریخته و قدرتی ندارد، قدرت در دست سپاه پاسداران و احمدی نژاد است! به غیر از این (او که در حضور کارگزاران درجه اول رژیم سخن می‌گفت) خط مشی‌های سیاسی و نظامی را هم تعیین کرد: از یک سو بر «ناممکن بودن مذاکره» در مورد مسائل هسته‌ای سخن گفت و از سوی دیگر «چهره جنگ طلب» خود را به نمایش گذاشت و حتی تا آنجا پیش رفت که گفت: اگر آمریکا به ما حمله کند جنگ از منطقه فراتر می‌رود و نیروهای ما «منافع» آمریکا را در همه‌ی جهان به خطر خواهد انداخت.

آیا این نوع سخن گفتن به رهبر یک کشور تعلق دارد یا به یک رهبر یک سازمان تروریستی؟! بار دیگر سندی غیرقابل انکار پیرامون اینکه جمهوری اسلامی «یک رژیم جنگ طلب و آشوبگر» در جهان است ثبت و ضبط کرد. وقتی سیدعلی خامنه‌ای از «به خطر انداختن منافع آمریکا» در جهان صحبت می‌کند، منظورش استفاده از اهرم‌های تروریستی و خرابکاری است که در اختیار رژیم است. اهرم‌هایی چون حزب الله لبنان، دار و دسته خالد مشعل و اسماعیل هنیه و جهاد اسلامی در غزه و دستجات دیگری که در جوار و یا داخل تمام سفارتخانه‌های رژیم در همه کشورهای جهان دارد و وعده‌ای جانور را در این سوراخ‌ها و لانه‌ها پروار بندی می‌کند. پول و سلاح به آنها داده و آماده نگه‌اشان داشته تا بر حسب ضرورت بکارشان گیرد!

خامنه‌ای وقتی «از همه‌ی جهان» می‌گوید منظورش دسته‌های تروریستی است که حتی در ونزوئلا و چند کشور آمریکای لاتین هم حضور دارند هم چنین خامنه‌ای منظورش،





شکوه میرزادگی

«وحشیگری مقدس» با اجرای حکم سنگسار!

**۳۰ سال پیش حدود ۳۵ میلیون و اکنون
۷۰ میلیون انسان زیر پوشش مقرراتی بسر
می‌برند که در ۱۴۰۰ سال پیش طرح شده است**

یا بهتر است بگوییم که نتایج جنایی شان بلافاصله آشکار نبوده است. نمونه اش کودکان نه ساله و ده ساله‌ای هستند که به دلیل تجاوز «شوهر» شان کشته شده‌اند و بیمارستان‌ها نیز این نوع مرگ‌ها را قتل اعلام نکرده‌اند.

یا خودسوزی‌هایی که زنان به دلیل قوانین مردسالارانه‌ی ناشی از قوانین مذهبی موجود داشته‌اند، و یا ختنه‌ی زنان که در برخی از شهرهای ایران در خفا انجام می‌شود و مرگ و میر بسیار به‌همراه دارد، یا دست بردن برای دزدی و شلاق زدن برای نوشیدنی مشروبات الکلی و از این قبیل، اما برخی از مواد این قانون آنقدر روشن و بر ملا بوده‌اند که نتایج شان واکنشی نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان داشته است. یکی از این «مواد قانونی» به مجازات سنگسار است.

حکم هراسناک

این روزها، بیش از همه‌ی سی سال گذشته، سخن از سنگسار و خواستاری حذف آن به گوش می‌خورد. البته در همه‌ی این سال‌ها مردم انساندوست (و به خصوص جنبش زنان ایران) در ارتباط با حذف سنگسار تلاش کرده‌اند اما همیشه این تلاش‌ها در محدوده‌ی سازمان‌های حقوق بشر، و یا برخی از سازمان‌های جهانی زنان مطرح می‌شده است. در حالی که اکنون کار دولت‌ها و به رسانه‌های بین‌المللی هم کشیده و خبر این داغ‌نگ که در قرن بیست و یکم برپیشانی حکومت

فقط موازین اسلامی

اگر چه، در لحظه‌ی تصویب قانون اساسی حکومت اسلامی (با نام مستعار «جمهوری») تنها یک ماده‌ی آن کافی بود تا کلیه‌ی حقوق انسانی مردم ایران - که صراحتاً در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر مندرج است - به نابودی

کشانده شود اما مدت‌ها طول کشید تا مردم متوجه‌ی این فاجعه‌ی بشری شوند.

ماده‌ی ۴ قانون اساسی رژیم به روشنی تاکید می‌کند: «کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق با عموم همه‌ی اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است...»

به این سان، سی سال پیش، سی و پنج میلیون مردم یک سرزمین وادار شدند که زیر پوشش مقرراتی زندگی کنند که در ۱۴۰۰ سال پیش، طرح شده بود. و این مقررات همچنان و اکنون، یعنی پس از سی سال، همچنان بر این مردم که تعدادشان به ۷۰ میلیون تن رسیده حاکم است.

برخی از مواد این قانون اگر چه ماهیتی غیرانسانی دارند اما، بر عکس برخی دیگر، چندان سر و صدایی جهانی نداشته‌اند. زیرا اگر چه از نظر روانی لطمه‌هایی اساسی بر جامعه‌ی ایران وارد کرده‌اند اما از نظر جانی نتایج مرگ‌آسان داشته‌اند.



قانون اساسی جمهوری اسلامی تاکید دارد که کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و ... بایستی بر اساس موازین اسلامی باشد

حسن حبیبی، محمدی ری شهری، عسگر اولادی، جنتی، علی لاریجانی، محسن رضایی، غلامعلی حداد عادل و... که برخی از آن‌ها تا همین یک سال پیش، و عده‌ای شان هم همچنان بر صندلی‌هایی نشسته‌اند که مجازشان می‌دارد تا زیرقانون سنگسار را امضا می‌کنند.

این‌ها برخی از مجرمان طراز اول اند. از نظر قوانین بین‌المللی و حقوق بشری، در زمانه‌ی جنگ سربازان، یا در زمانه‌ی صلح مجریان قانون، کمترین گناه را دارند زیر به ناچار فرمان‌کسانی را اجرا می‌کنند که قانون را نوشته یا زیر آن را امضا کرده‌اند. در واقع، این قانون‌گذار یا کسی که این قانون را تصویب می‌کند است که مسئول صد در صدی هر آن چه‌هایی شناخته می‌شود که در یک کشور می‌گذرد.

فراموش نکنیم که این آقایان هر کدام، بر اساس ماده‌ی ۴



داری باید عوض شود می‌گویند: «اما در اسلام توصیه به مهربانی با بردگان شده است!» درست همانگونه که گفته می‌شود «در اسلام سنگسار هست اما راه‌های سنگسار کردن خیلی سخت است!» اینها هیچ کدام بهانه‌ی درستی برای توجیه وجود حکم سنگسار نیست.

و، در عین حال، توجه کنیم که، برخلاف پیش‌بینی‌های مربوط به احکام مجازات اسلامی، و برخلاف حتی مبانی فقه امامیه، در قانون اساسی حکومت اسلامی ماده‌ای دیگری هم گنجانده‌اند (ماده ۱۰۵) که می‌گوید: «حاکم شرع می‌تواند هم در حق الله و هم در حق الناس به علم خودش استناد کند!» یعنی آقای حاکم شرع، با آن علم عقب افتاده و ناقص خویش، می‌تواند فرمان به سنگسار زن یا مردی دهد که با نامحرم خوابیده است و در این مورد آن اماها و چراها و «شرایط» را هم نادیده بگیرد.

نیز هرگز نمی‌توان زشتی و غیر انسانی بودن یک حکم یا قانون را صرفاً با تعداد فجایی که بوجود آورده سنجید و گفت که چون در سرزمین ما، یا در زمانه‌ی ما، همه مهربان و انسان دوست اند و کسی حاضر نمی‌شود بندگان را خرید و فروش کند، پس قانون برده داری اشکالی ندارد! یا چون سنگسار سالی یک بار بیشتر در ایران انجام نمی‌گیرد مشکل بزرگی شناخته نمی‌شود.

اگر قانونی در سرزمینی باشد که بگوید می‌شود به زندانیان تجاوز کرد و، در همان حال، مردمان و حکومت، از آنجا که پیشرفته هستند، به یک نفر هم تجاوز نکنند باز آن قانون، نویسندگان آن قانون، و تصویب‌کنندگان متجاوز شناخته می‌شوند و بر اساس قوانین بین‌المللی حقوق بشر مجرم هستند. در دنیای امروز، در دنیای سالاری حقوق بشر، جرم فقط با قوانین موضوعه‌ی بشری اندازه‌گیری می‌شود.

مجرمان طراز اول!

بررسی کنیم که در طول سی سال گذشته چه کسانی به طور مرتب و هر چند سال یکبار حکم به ماندگاری قانون سنگسار و دیگر قوانین ضد انسانی داده‌اند:

مجازات سنگسار برای عمل زنا در سال ۱۳۷۰ توسط

مسلط بر ایران نشسته - در همه دنیا شنیده می‌شود. نماد این داغ ننگ اکنون سکینه محمدی آشتیانی است؛ زنی که به جرم همبستر شدن با مردی و اتهام همدستی برای کشتن همسرش پنج سال است که در زندان بسر می‌برد. اتهام همدستی برای کشتن (که هنوز ثابت هم نشده است) به کنار، او برای انجام «زنا» تا به حال نود و نه ضربه شلاق خورده، و اکنون هم منتظر اجرای حکم سنگسار خویش است، چرا که خود به جرم زنا اقرار کرده است. و احتمال اینکه بزودی این «جنایت مقدس» صورت بگیرد چهره‌ی او را به نماد قربانی این حکم ماقبل تاریخی تبدیل کرده است.

توجه کنیم که اصلاً مساله‌ی اصلی این نیست که او گناهکار است و یا بار اتهامی بی‌مورد را بر دوش می‌کشد. مساله این است که آیا می‌توان انسانی را به جرم همبستر شدن با مردی یا زنی، سنگسار کرد؟ این آن چیزی است که در حال حاضر جهان را علیه این حکم هراسناک شورانده است.

توجیه غیر منطقی

سنگسار، به عنوان یکی از هراس‌انگیزترین مجازات‌های تاریخ شناخته شده است. گفته می‌شود که این مجازات از دوران باستان وجود داشته و در قوانین سه مذهب یهودی، مسیحی و اسلام نیز ادامه پیدا کرده است.

این مجازات اکنون در کشورهایی که طی دو سه قرن گذشته مذهب خود را از حکومت شان جدا کرده و از چنگال این حکم نیز رها شده‌اند، غیرقانونی شده است و، به این سان، اکنون در دنیا تنها چند کشوری که با احکام اسلامی اداره می‌شوند این حکم را اجرا می‌کنند. و یکی از این کشورها ایران ما است.

متأسفانه هنوز می‌بینیم که مردمانی وجود دارند که می‌نشینند و، با گفتن اینکه قانون سنگسار چندان جدی نیست چرا که «در اصل در این قانون راه‌بندان‌هایی گذاشته‌اند که آن را غیر قابل اجرا کنند»، به بحث‌های انحرافی می‌پردازند. البته، این نکته درست است که در بحث اثبات وقوع زنا (همبستر شدن زن یا مرد با نامحرم) در فقه شرایط بسیار سختی در نظر گرفته شده است، - مثل اینکه «چهار شاهد، با شرایط خاصی، باید شهادت دهند» یا این که «وقتی شخص زناکار چهار بار، در چهار مجلس اقرار به زنا کند مجازات او رجم (سنگسار) خواهد بود»، و تازه اگر که «بعد این اقرار را انکار کند این مجازات به مجازات جلد (شلاق) تبدیل می‌شود» - اما همه‌ی این استدلال‌ها و اشاره‌ها چیزی را حل نمی‌کنند و دلیلی بر این نیست که نگوییم حکم سنگسار هم، مثل برخی از دیگر احکام اسلامی، مثل برده داری، یا تصاحب زن یا مرد اسیرش تجاوزش عملی زشت، کثیف و ضد انسانی است.

جرم و قوانین انسانی

نگاه کنیم که - مثلاً آقای کدیور، در حالی که در میانه‌ی آمریکا نشسته و از آزادی و حقوق بشر سخن می‌گویند، در یکی از سخنرانی‌های خود می‌فرمایند که: «بله، در اسلام برده داری هست» اما بجایی که اظهار نظر کنند که این حکم کثیف برده

سنگسار به عنوان یکی از هراس‌انگیزترین مجازات‌های تاریخ شناخته شده است

قانون اساسی، که «تشخیص امر را بر عهده‌ی شورای نگهبان» گذاشته می‌توانستند حداقل اعتراضی کنند یا از شورا کناره بگیرند تا فرمان به سنگسار و شلاق و دست بردن‌ها نداده باشند.

حداقل جای شکرش باقی است که زن‌ها در شورای نگهبان نبوده‌اند، با این که باور دارم خیلی از زن‌های نام‌آور این حکومت اگر راهشان به شورای مصلحت یا شورای نگهبان می‌رسید بهتر از آقایان عمل نمی‌کردند!!

کمیسیون امور قضایی مجلس شورای اسلامی تصویب شد و در همان سال به تصویب مجمع تشخیص مصلحت نظام رسید و قابل اجرا شد. شخصیت‌های مهم و سرشناس حکومت اسلامی که در طی سال‌های عمر مجمع تشخیص مصلحت چندین بار پای اینگونه قوانین را امضا کرده‌اند عبارتند از: علی خامنه‌ای، مهدی هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، محمد رضا باهنر، موسوی خوئینی‌ها، میر حسین موسوی، مهدوی کنی، سید احمد خمینی،



دکتر پریسا ساعد

مدعیان آزادی و دموکراسی با ذهنیتی استبدادزده و مستبدپرور!



اشاره: یادآوری می‌شود این مقالات همکار ما خانم دکتر پریسا ساعد - گرچه هر کدام مستقل بوده است - ولی به هم پیوسته و در جهت جنبش آزادیخواهانه مردم ایران پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ است که از سوی میر حسین موسوی و هوادارانش به «جنبش سبز» معرفی شد ولی سپس در جهتی پیش رفت که بکلی مستقل از رهنمودهای موسوی و کروبی - و توصیه به چارچوب قانون اساسی رژیم - قرار گرفت و تمام کلیت رژیم را در زیر ضربات خود قرار داد و نه فقط تحولاتی در جهت تغییر بعضی از مواد قانون اساسی رژیم جمهوری اسلامی. این مقاله در واقع قسمت پایانی آن مقالات چاپ شده در شماره‌های گذشته است.

بسیاری از دوستان «اصلاح طلب» هنوز هم نمی‌خواهند بپذیرند که مبارزات آزادی خواهانه جنبش اعتراضی ایران، علیه ساختار ضد انسانی و خشونت بار جمهوری اسلامیست.

آنها نمی‌خواهند بپذیرند که اعتراض رویارویی «جنبش اعتراضی ایران» با کلیت رژیمی است - که در تمام ابعاد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی - درمانده و ناتوان است. آنها نمی‌خواهند بپذیرند که تئوری جمهوری اسلامی یک تئوری شکست خورده و ناکارآمد است و با مناسبات دنیای امروز هم خوانی ندارد.

آنها نمی‌خواهند بپذیرند که خانه‌ای که از هجوم موریانه رو به ویرانیست را، نمی‌توان با رنگ و روغن جلا بخشید.

آنها نمی‌خواهند بپذیرند که فقر اندیشگی و ناتوانی آنها در نقدی شفاف و روشن گرانه از تغییرات و

تحولات دگرگون ساز سیاسی، اجتماعی، چه پیامدهای خانمان سوزی به بار آورده است. اصرار غیر منطقی، و مسئولیت گریز آنها در حفظ رژیم موجود، و تداوم ساختاری غیر قابل ترمیم آن، نمودیست از جهل سیاسی، اجتماعی و عقلانیت باطل کسانی که در خوابی سنگین فرو رفته و یا دچار توهم بینایی و شنوایی شده‌اند.

انکار آشکار تاریخ، چشم پوشی از «عدم کارکرد اصلاحات» در رژیم کنونی، انکار پیامدهای خونین و خشونت بار سیاست‌های سازش گرانه، انکار و تحریف اهداف آزادی خواهانه جنبشی فراگیر و بدعت‌گذار است، که از مرزهای عقیدتی، جنسیتی، سنی، و طبقاتی عبور کرده - و با از جان گذشتگی و ایثار می‌خواهد که دیوار آهنین استبداد مذهبی را درهم بشکند.

انکار پست آگاهانه، نفس پرستانه و

غیر قابل اغماض. در مخالفت با جابجا کردن این رژیم با رژیمی سکولار، یعنی، انکار حق بر باطل، انکار حق مداری بر تکلیف مداری، انکار تعقل بر توهم انکار تمدن بر تحجر است. آزموده را چند نسل باید آزمود تا خطا حاشا نشود؟! آنهایی که شعارهای

ساختار شکن حکومت ترور را حتا در خارج از مرزها، رادیکال، تکراری و باطل مینامند - و مدعی ارائه راهکارهای نو و حرف‌های تازه هستند - امروز چه راهکار تازه برای برون رفت از بن بست ولایت فقیه، (جدا از همان فرمول‌های ناکارآمد و استدلال‌های تکراری صبر و انتظار)

ارائه داده‌اند؟ فتوای شکست خورده سیاست گام به گام، در ریزش تدریجی حکومت استبداد، مگر منجر به استبدادی فراگیرتر نشد...؟ حافظه تاریخی دوستان اگر به هر دلیلی دچار اختلال و فراموشیست، حافظه ملتی ستم دیده (که ۳۱ سال



چکه! چکه!

تهران: به تاق ابروی جانان به خط
عشوه و ناز، نوشته: سیر ببینید ولی
میخ مانشوی!

دیوژن وسعدی

معروف است حضرت اجل سعدی
می خواست به مسجد برود و نماز
بگذارد دید که کفش ندارد و بالاخره
پابره نه به مسجد رفت و دید در آنجا
مردی پاندارد!

و اما، دیوژن یک ظرف سفالی برای
نوشیدن آب داشت که به شدت از آن
مراقبت می کرد که نشکند او روزی
دید که کسی با دست آب می نوشد و
آن کاسه را شکست و دور انداخت.

کاشف درجه حرارت

در همه کشورهای دنیا به درجه
حرارت اهمیت می دهند و این کشف
«مقیاس درجه حرارت» بنام
فیزیکدان و ستاره شناس سوئدی
«آندرس سلویوس» سوئدی ثبت
شده است. این مقیاس درجه
حرارت که درجه سانتیگراد هم
خوانده می شود و در همه دنیا مورد
استفاده است.

نرگس شهلا

کسی که پلکش کمی پایین می افتد،
این حالت نشانه بیماری و تب هم
هست و چشم زیبارویان را با حال تر
می کند، امام خمینی هم در غزلی
برای عروس اش «فاطی» خانم گفته
بود: من به خال لبت ای دوست
گرفتار شدم / چشم بیمار تو را دیدم و
بیمار شدم!./

دوستان عاقل؟!!

دوستی به نیما یوشیج پدر شعر
امروز ایران گفت: من شعرهای شما
را برای دوستانم خواندم اما آنان
گفتند: ما چیزی نفهمیدیم! «نیما»
سری تکان داد و گفت: شما چه
دوستان عاقلی دارید؟!!

خرید جوانی!

معجزه جراحی زیبایی به علاوه
قرص قوت بآ (وایگرا) ثابت کرده که با
پول می شود خیلی کارها کرد از جمله
اینکه «جوانی» را هم خرید!؟

دوستی و دشمنی

معمولاً جماعت نصایح پذیر
نیستند، ولی در هر حال خواندنش
پر بدک نیست:

هر کس که دچار بدگمانی است
بسی / آسوده ز تشویش نمانده
نفسی /.

آن کو، همه را دشمن خود پندارد /
سودش ندهد دوستی هیچ کسی /.

بدبختی و خوشبختی

یکی گفته (بد هم نگفته) که:
بزرگترین خوشبختی های دنیا را
آنانی دارند که به بدبختی دیگران
نمی خندند!

پدران و پسران

هر چه فکر کردیم یادمان نیامد که این
گفته نغز از کیست: من از جنگ
خوشم نمی آید زیرا هنگام صلح،
پسران، پدران خود را به خاک
می سپارند ولی هنگام جنگ، پدران
باشک و حسرت بسیار جنازه خونین
پسران خود را دفن می کنند.

نوعی حال دادن!

این اصطلاح «حال تپل» در یکی از
داستان های چاپ شده در تهران
خواندیم: «وقتی حرف هایم را با سر
تأیید کرد به موقع خود یک حال تپل
به ما می داد».

سیر تماشا کردن!

دیدید که بعضی مردها وقتی زن و
دختری به چشمانشان می نشیند،
لحظات و دقایقی به طرف زل
می زنند این هم اصطلاحی در این
ردیف است و باز از لابلای نشریات

اغلب با همگرایی با گروهی خاص
احساس تعادل و اعتبار میکنند،
پس، حفظ امنیتی کاذب از یک سو -
و ترس بیرون افتادن از حلقه.
«خودی» ها و به حساب نیامدن از
دیگر سو - بستر ساز «منطق گریزی»
و خود باختگی این افراد میشود، تا
آن جایی که آگاه و نا آگاهانه به
ستایشگری حقیقت در مشیت و
توجیه گر تبدیل میشوند - تا حقیقت
را پشت آن چیزی که باید حقیقت
جلوه داده شود - حاشا کنند.

برای اینان شکست اندیشه های
اعتقادی گروه، یعنی حذف هویت
فردی، لذا گروه شیدای اینان نیز نه از
پایگاه اعتقادی که بیشتر در جهت پر
کردن نیازهای کاذب فردیست. از
اینرو انکار شکست، و ایستایی در
مواضع شکست خورده، مکانیسم
دیگریست در جهت حفظ تعادل
روانی.

ولا غیر.

سرزنش و تحقیر سکولار ها،
بر چسب زدن و نسبت دادن آنها به به
گروه های رادیکال و انعطاف ناپذیر،
استفاده زیرکانه از روانشناسی
نفوذی علیه شعارهای ساختار
شکن، و قرار دادن این اندیشه ها در
بستر لمپنیسم و رادیکالیزم سیاسی،
استراتژی روشن فکر نمایانست که
هیچ گاه قادر به مسئولیت پذیری، باز
نگری خرد مندانه و ترمیم اشتباهات
خود نبوده اند. اما همواره در کرسی
قضاوت نشسته و با حق بجانبی
دیگران را مسول تمام ویرانی ها
خوانده اند.

چرایی و چگونگی این کثرت فتنی های
اجتماعی سیاسی را، شاید بتوان در
ذهنیت استبداد زده و استبداد پرور
جستجو کرد. بدون شک بزرگترین
معضل جوامع استبداد زده، همین
روشن فکر نمایان استبداد پرورند.

نسل آگاه و هوشمند جنبش آزادیخواهان ایران، خردمندتر از آن است که سرنوشت خود و نسل آینده را با دیگر به دست رهبران راه گم کرده بسپارد!

اینان با اینکه «مدعی آزادی و
دمکراسی خواهی» هستند ولی
ذهنیتی استبداد زده و سیاه و سپید
بین دارند، همواره در میدان «خودی
و غیر خودی» پدیده های سیاسی
اجتماعی را مورد ارزیابی قرار
می دهند، اعتراف به ناکارایی
اندیشه های اعتقادی - برای این
دسته از گروه مدارن سر سپرده و
مجاب شده - نه ساده است و نه
آسان.

در هیئت روانی این افراد پذیرش
اشتباه و یا انتقاد، به معنای «حقارت»،
خود کم انگاری و بی اعتباری تلقی
میشود، پس مکانیزم انکار، توجیه
گریبی، و فرا فکنی فریادرس
همیشگی آنان است.

این شخصیت های وابسته و سر
سپرده (به علت عدم داشتن
شخصیتی مستقل و قائم به ذات)

بهره برداری انحصار طلبانه و منافع
جویانه از شعارهایی چون «یا حسین
میر حسین» (آقای موسوی خود یک
اصول گرای معتقد به رهبری ولایی
می باشد هر چند با سیاست های
آقای خامنه ای متضاد است) در
حالی که - میر حسین موسوی و
مهدی کروبی هیچ کدام مدعی
رهبری این جنبش نیستند و هر دو
اذعان دارند که هدف جنبش رسیدن
به آزادی و دمکراسی است، تلاشی
است آگاه در جهت گسست
نیروهای آزادی خواه و ایجاد تفرقه
در مبارزات متحد آزادی خواهانه.
ذهن خوانی اهداف جمعی - بی آنکه
عموم مردم در یک رفتارندوم آزاد (ونه
در فضای ترور و خشونت) مطالبات
حقوقی خود را اعلام کرده باشند -
در جهت تضعیف اراده جمعی و
دعوت به عقب نشینی و تسلیم است



ناصر شاهین‌پر

اساسی‌ترین پرسش‌های مربوط به اقتصاد و سیاست پاسخ قطعی داده باشد. بنا بر این سردمداران انقلاب اسلامی با اهرمی‌موریانه خورده می‌خواستند جهان را زیر و رو کنند که ممکن نبود و نیست.

وسيله‌ی دوم نهادها و موسسات خود از همان ساعت اول حکومت چاره‌ای نداشتند جز فریب مردم. اینجا بود که ناچار شدند از توده‌های فریب خورده به عنوان پشتوانه‌ی حکومت استفاده کنند که متأسفانه در سی سال پیش این گروه مردم کم نبودند آمارها نشان می‌دهند که در آغاز کار جمهوری اسلامی بیش از هفتاد درصد مردم بی سواد بودند و به دلیل شرائط قبلی برای رسیدن به خواست‌های خود راهی جز توسل به دیانت نمی‌شناختند. بنابراین

مسلط شوند، این خود مستلزم ایجاد ترس و وحشت در کل جامعه بود و دیدیم که با اعدام‌های دسته جمعی و حتی آویختن جوانان به جرثقیل و نمایش آن در کوچه و بازار به این هدف رسیدند.

اما از آنجایی که هر پدیده‌ای تضاد خود را در دل می‌پروراند این‌ها هم مرگ خود را خود زاییدند و شاید به دلیل اینکه نمی‌توانستند برای جوانان به اندازه‌ی کافی کار ایجاد کنند دست به تأسیس دانشگاه‌های متعدد زدند و چون در نظر داشتند خودی‌ها را در کارها شرکت دهند دسته‌دسته گروه‌های حزب الهی را با هر تقلبی بود روانه‌ی دانشگاه‌ها کردند. در این کار آنچنان مبالغه کردند که هم اکنون پر دانشجو‌ترین دانشگاه دنیا به نام دانشگاه آزاد در ایران وجود

در آغاز، پایان دیکتاتوری، از تحولات فردا غافل نباشیم

در ریزش از درون رژیم، حتی «خود» یهایشان هم به صف مردم معترض پیوسته‌اند.



می‌یابد.

حالا پرسش من این است: چه جریان یا چهره‌ای یا حرکتی جانشین این عوام فریبی سی ساله خواهد شد. هم اکنون در داخل کشور (بنا به محدودیت‌های جاری) همه‌ی احزاب به اصطلاح «اسلامی» هستند:

ایشانگران پیروان خط امام، آبادگران جامعه‌ی روحانیت مبارز، مجتمع روحانیون، جامعه‌ی مدرسین، مجاهدین انقلاب وووووو!

در خارج هم تا دلتان بخواهد حزب داریم هر کدام با ده دوازده تا انشعاب؟!

آیا این احزاب برنامه‌ی تدوین شده برای اداره‌ی کشور دارند؟ آیا هنوز بدون گرفتن درس عبرتی باید بگوییم این‌ها بروند هرکسی که بیاید قدمش روی چشم؟ به راستی وقت کار و عمل فرا نرسیده است؟

کدام یک از احزاب خارج از کشور برنامه‌ای برای آینده زیر بغل دارند؟ کدام یک برای زیر ساخت اقتصادی برای فرهنگ (که این همه چوبش را خورده ایم) برای بهداشت و صدها امر دیگر برنامه‌ای نوشته و تنظیم کرده‌اند؟

ظاهر امر این است که بسیار بسیار احزاب روزنامه‌ها تلویزیون‌ها رادیوها و فعالین سیاسی به قصد براندازی می‌نویسند و می‌گویند و به همدیگر فحش می‌دهند و از آزادی با تعریف خودشان حرف می‌زنند ولی غافل از تحولات احتمالی فردا هستند.

دارد با یک میلیون و پانصد هزار دانشجو. اما این دانشگاه‌ها به کارخانه‌ی مخالف سازی تبدیل شدند. تعداد کثیری از همان افراد حزب الهی و یا شهیدان زنده (معلولین) موافق دستگاه وارد دانشگاه شدند و مخالف بیرون آمدند که نیازی به شاهد و مثال ندارد.

البته سناریو هنوز تمام نشده است. از آنجایی که دیکتاتور باید در «گور اشتباه» خود دفن شود انحصار طلبی جناب رهبر باعث شد که در تقلب هم تقلب کند یعنی کسانی که از صافی شورای نگهبان گذر کرده بودند (که خود وسیله‌ای بود برای انحصار قدرت و راه ندادن غیر خودی به دستگاه حکومت) انتخاب کسی را که احتمال میداد قدری اسباب زحمت رژیم شود را، برتافت و دستور داد شمارش آراء را به نفع غلام بچه‌ی خود بخوانند.

اما این مردم دیگر مردم سی سال پیش نبودند. کشتار و شکنجه و تجاوز جنسی در زندان‌ها هم کار را بدتر و سخت‌تر کرد و از آنجایی که فرد منتخب از «خودی»‌ها بود در دستگاه حکومتی دو دستگی ایجاد شد «اتفاق و اتحاد محکم حکومت گران» از هم گسیخت. حربه‌های اسلامی به کار افتاد، دروغ مکارانه و افتراها، دستگاه حکومت اسلامی را مضحکه‌ی جهانیان ساخت و در آخر کار با حمله به خانه آیت الله‌ها «معدن اعتبار اسلامی» به ته رسید و فروریزی از داخل شروع شد در حالی که مقاومت مردم روز به روز استحکام بیشتری

این دستگاه حاکمه که از آغاز در مقابل پرسش‌ها و خواست‌های مدنی مردم هیچ پاسخی نداشت متوسل به حقه بازی و فریب مردم شد.

در مقابل قانون اساسی — و به اسم حفظ قانون اساسی دست به ابتکار عمل آخوندی زد - و شورای نگهبان تأسیس کرد.

وظیفه‌ی این شورا این بود که — از ورود کسانی که امروزی فکر می‌کنند و خواسته‌های مدنی مطابق با شرایط امروزی جامعه‌ی بشری دارند را - به ارگانهای دولتی جلوگیری کند.

شورای نگهبان (با عضویت چند تن آخوند قشری و چند حقوقدان عقب مانده) به راحتی توانست نقش خود را ایفا کند. با این ترفند آقایان توانستند سی سال مهره‌های دست چین شده‌ی خود را به عنوان «نماینندگان مردم» در مجلس و در پست نخست‌وزیری و یا رییس جمهوری و سایر مقامات حساس بگمارند. از تجربیات تاریخی خود نیز استفاده کردند و سهم بزرگی از بودجه دولت را (که باید خرج امور زیربنایی کشور شود) به گروه‌های طرفدار خود پرداختند و حتی برای شرکت در اجتماعات دولتی مانند نماز جمعه زیارت قبر امام و بالاخره سرکوب معترضین به این اجتماعات دست مزد پرداختند (همانطور که در صدر اسلام مسلمین با شرکت در غزوات، از محل غارت دیگران سهم می‌بردند).

به این ترتیب توانستند سی سال بر تمام جامعه

این روزها گویا نشانه‌هایی از آغاز پایان کار رژیم جمهوری اسلامی مشاهده می‌شود!

عجبا که علامات و نشانه‌های فروریزی همیشه و در همه جا در یک شکل و یک قالب هستند. معمولاً حکومت‌های دیکتاتوری و تمامیت خواه به منظور تسلط بی چون و چرا بر جامعه و مردم به دو وسیله‌ی ایدئولوژیک و نهادهای کنترل قدرت متوسل می‌شوند.

در جمهوری اسلامی اسلام به عنوان دینی — که با خود رحمت و بازگرداندن مقام و شأن والای انسانی را به مردم وعده کرده است — وسیله ایدئولوژیک قرار گرفت، و چون حوزه‌های علمیه قرن‌های متوالی در «تطبیق تئوری اسلام» که دینی این دنیائی بود با تحولات جامعه‌ی بشری درمانده شد (این خود بحث مفصلی است که چگونه «فقه شیعه» بنا به خواسته‌ی جلوگیری از «تکثرگرایی» در سیاه چال عقب‌ماندگی سقوط کرده بود و حوزه‌های دینی قرن‌ها بود که جز آداب طهارت و احکام نه چندان جهان شمول و مکان شمول ۱۴ قرن پیش در جامی زنند) اما وقتی به قدرت رسیدند در مقابل هیچ پرسشی جواب در خور جامعه امروز نداشتند.

به عنوان مثال آقای خمینی راست و پوست کنده اعلام کرد که: ما برای خریزه انقلاب نکر - ده ایم! چون او پاسخی برای بسیاری از پرسشها نداشت. او بارها گفت دشمنان ما خرنند! ایشان به این سادگی می‌خواست به

یک خبر

روزنامه انگلیسی دیلی میل دوشنبه گذشته (۱۶ اوت) گزارش داد که یک آقای مددکار اجتماعی (سو شال ورکر) در منچستر تصمیم گرفته یکی از بیمارانش را که ناتوانی بدنی دارد برای ارضای سکسی به هلند ببرد.

هزینه‌های مربوطه از محل اعتبار توانبخشی و بازسازی معلولان پرداخت می‌شود. در پاسخ اینکه چرا این برنامه در انگلستان اجرا نشود، مددکار اجتماعی میگوید دختران هلندی مطمئن‌ترند و این پسر ۲۱ ساله دو دوره‌ی تئوری آموزش و اطلاعات سکسی را گذرانده و اکنون وقت است که از بکارت دریباید.

آقای «سو شال ورکر» که نام خودش و بیمارش فاش نشده در مقابل نق زدن‌ها و مخالفت بعضی مقامات ذیربط و بی ربط (مثل همین روزنامه‌ی «دیلی میل») گفته است: «محروم کردن او از این سرویس، تخلف از حقوق بشر او شمرده می‌شود.» روزنامه با دلخوری می‌نویسد: بودجه‌های کمک به معلولین که از جیب مالیات دهندگان درمی‌آید پیش از این هم چند مورد صرف همخواهی‌گی کسانی شده است که رعایت حقوق سکسی آنها لازم بوده و اگر ترتیب این کار داده نمی‌شده، حقوق بشرشان به خطر می‌افتاده است.

سکسی در مان‌بی!

علی لاریجانی: دولت‌های غربی قوادی و پاندازی را در قالب حقوق بشر در خیابان‌های آمستردام و پاریس و لندن و نیویورک و سانفرانسیسکو به نمایشی گسترده و مفتضحانه ترتیب میدهند و فریاد اعتراض ملت ایران را به گوش جهانیان اعلام میدارند! **سردار پاسدار احمد رضا رادان:** این پسر رو بفرستند پیش ما تا سربازان گمنام امام زمان بکنندش حالش خوب میشه. حقوق بشرش هم پای من!

محمد خاتمی: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. حقوق بشر بخصوص جایزه‌ی نوبل حقوق بشر، بنده همانطور که در زمان دریافت خانم شیرین عبادی گفتم ارزش ندارد بلکه گفتگوی تمدن‌ها مهم است و گر نه این جوان را که میخواهند به عنوان جایزه‌ی حقوق بشر به هلند بفرستند و در خیابان چراغ قرمز به او نوبل بدهند اینها با روح افلاطون و ارسطو و زنده یاد اسدالله لاجوردی خودمان هم‌اورد و



هادی خرسندی

عکس العمل مقامات حکومت اسلامی در تهران

احمدی نژاد: هی هی هی هی. (خنده‌ی لوس) بابا من چند دفعه بگم اینا جاکشن! بفرمائید. معلوم نیست اسم حقوق بشر و گذاشتن جاکشی یا اسم جاکشی رو گذاشتن حقوق بشر. هی هی هی هی.



همگون و فرایند نیست.

رهبر خامنه‌ای: امروز بنده به یک جمع بندی رسیدم و استنتاج کردم (الله اکبر) که حقوق بشر غربی (مرگ بر آمریکا. مرگ بر اسرائیل) و این چیزهایی که دشمن میگوید (درد بر خامنه‌ای. مرگ بر ضد ولایت فقیه) که یک جوانی را به جای اینکه از پنجره‌ی خوابگاهش پرتش کنند به پائین، (خامنه‌ای میرزد - دانشجوی میلرزد) دارند می‌برندش که پشت ویتترین‌های فریبنده و اغواکننده‌ی خیابان‌های هلند (مرگ بر آمریکا. مرگ بر اسرائیل - درد بر خامنه‌ای. مرگ بر ضد ولایت فقیه - مرگ بر کروی - مرگ بر خواهرزاده‌ی موسوی - مرگ بر سیدحسن خمینی... مرگ بر الی آخر) والسلام علیکم و رحمت الله وبرکاته.

رفسنجانی: بسم الله الرحمن الرحیم. همانطور که قبلاً هم اعلام کردیم در رابطه با کشور هلند که قراردادی که یاسر ما با اون‌ها امضا کرده بود و مهدی ما هم از لندن پیاده رفت. (نمیدانم برای صرفه جوئی در هزینه‌ی ملت ایران بود یا پول نداشت) علیهذا اگر هلندی‌ها بخواهند رد لایت استریت را اسفالتش را عوض کنند یا لامپ‌هایش را نو کنند، پورسانتش دقیق محاسبه شده اما این جوان معلول منچستری با اون دختر مقبول هلندی

رویه‌مرفته یا روی هم نرفته، همین مهم را هم مقام معظم رهبری باید تعیین و مشخص و ابلاغ و اعاده‌ی حیثیت بفرمایند. حقوق بشر ما هم دست مقام معظم رهبری است. **حجت الاسلام کدیور:** هم آمستردام، هم لندن /

میرن برای کندن! /

آیت الله امامی کاشانی: الان در خارج، انگلیس نیرو فرستاده خیابان رد لایت استریت هلند را اشغال کرده دختران خراب هلندی دارند از جلوی این جوانک رژه میرن که بخوابانندش روی حقوق بشرش. آقای پرنس کامرون کلاهتوبدار بالاتر پیلیز. **آیت الله جنتی:** فرهنگ منحط غربی حد و مرز نمیشناسه. وقاحت از این بیشتر نمیشه. دروغ میگن. این کار سران فتنه است. این پسرک حتما بهائیه. به جای هلند هم حتما میخوان بپرنش اسرائیل. اون مددکارش هم میره باهاش لواط میکنه حقوق بشرشو میزاره کف دستش. البته اول میذاره کف دستش....

آیت الله مصباح یزدی: هاپیشته!.... هاپیشته!... مراسم تشییع جنازه‌ی آن شهید سخته فردا ظهر از مقابل روزنامه‌ی کیهان انالله وانا الیه راجعون!



سیاوش اوستا - پاریس

ورود سید علی خامنه‌ای از «ایران‌شهر» به شهر مشهد در سال ۱۳۵۶ برای حضور در دادگاه تجدید نظر موجب شد که چند تن از ملاهای تهران نیز به مشهد بیایند و در همان هنگام دومین نشست ملاهای تندرو خواهان قدرت در جهت تشکیل یک حزب اسلامی تشکیل شد.

در این جلسه دکتر محمد بهشتی، عباس طبسی، سید علی خامنه‌ای، هاشمی نژاد و مولوی خراسانی و چند ملای دیگر حضور داشتند.

در بدو نشست محمد بهشتی با مخالفت چند تن از حاضرین مواجه شد. آنها از وی به خاطر ارتباطش با دستگاه‌های دولتی نظام شاهنشاهی به شدت انتقاد کردند تا جایی که او در صدد خروج از جلسه بود اما با وساطت سید علی خامنه‌ای تا پایان جلسه ماند. آنها در این جلسه تقریباً روی اصول تشکیل حزب جمهوری اسلامی به توافق رسیدند.

«مرتضی مطهری» قبلاً مخالفت جدی خود را برای پیوستن به این جمع اعلام کرده بود و از سوی برخی از روحانیون از جمله سید علی خامنه‌ای «آخوند درباری» عنوان گرفت زیرا وی توسط دکتر «حسن نصر» دکتري افتخاری گرفته و در دانشگاه الهیات تدریس می‌کرد و ارتباطات هماهنگ و مدامی نیز با ساواک داشت. مرتضی مطهری کمتر در جلساتی که تدارک می‌دیدند، شرکت می‌کرد.

یکی دیگر از چهره‌های از چهره‌های اصلی ملاهای هوادار خمینی که در نشست‌های تشکیل حزب جمهوری اسلامی پیش از انقلاب غایب بود «آخوند محامی» بود وی امام جماعت مسجدی در کوچه مخابرات مشهد و نماینده مالی خمینی در استان خراسان بود و مستقیماً زیر نظر پسندیده برادر خمینی کار می‌کرد، هر ماه میلیون‌ها تومان وجوهات خمینی را در استان خراسان دریافت می‌کرد و به همه ملاها و بچه طلبه‌های هوادار خمینی شهریه پرداخت می‌کرد.

یعنی افرادی مثل عباس واعظ طبسی، سید علی خامنه‌ای و هاشمی نژاد همه ماهه خرج و مخارج خود را از «محارمی» می‌گرفتند.

محامی یکبار توسط ساواک دستگیر شده بود و از قرار معلوم (مثل همه ملاها با قول همکاری با ساواک) لیست حقوق بگیران از صندوق خمینی را در اختیار ساواک می‌گذاشته و آزادش کرده بودند.

اینها ادعاهای سید علی خامنه‌ای، عباس واعظ طبسی و هاشمی نژاد بود که چندی پس از انقلاب طی اطلاعیه‌ای مشترک و وارد نمودن همین اتهامات به «محامی» وی را از گردونه قدرت خارج کردند.

اما من به یاد دارم که محامی و دامادش «رضوانی» به من می‌گفتند که کم و زیاد بودن شهریه‌های پرداختی به این افراد توسط وی «محامی» اصلی‌ترین علت دشمنی آنها با وی بوده است. آخوند «محامی» پس از اتهامات آن سه مجبور به ترک مشهد شد و در دفتر «پسندیده» در شهر قم مشغول به کار شد.

در همان سال ۵۶ و در هنگامی که هنوز سید علی خامنه‌ای در ایران‌شهر دوران تبعید خود را می‌گذراند در «روز زن» — که همه ساله توسط دولت جشن گرفته می‌شد - همسر و خواهران سید علی خامنه‌ای تظاهراتی را از میدان شاه تا حرم امام رضا راه‌انداختند و علیه آزادی زن اعطاء شده توسط انقلاب شاه و ملت شعار می‌دادند. این گروه که تعدادشان کمتر از ۴۰ نفر بود در پایان تظاهرات وارد محوطه بسته حرم شده و در لابلای زوار با چادرهای سیاهشان خود را گم کردند.

اما خانم خجسته همسر سید علی خامنه‌ای و خواهرش بدری خانم و سه زن دیگر در بازداشت شدند اما بیش از این که در اداره آگاهی مستقر در صحن جدید امام رضا حبس و به دادگاه فرستاده شوند و یا به ساواک فرستاده شوند، آزاد گردیده و روانه خانه شد.

در همان روز خانم خجسته به من گفت که برخورد مأموران با آنها «بسیار محترمانه و مؤدبانه» بوده و طی تلفنی که از استانداری به اداره آگاهی شده دستور آزادی همه آنها صادر شده است.

پیش از این ماجراها روح الله خمینی در نطق کوتاهی که در چهلیم فوت فرزندش مصطفی کرده بود ریاست جمهوری «جیمی کارتر» را یک فرجه (فرصت) برای اسلام خوانده بود و از روحانیون خواسته بود که از این «فرجه» استفاده نمایند مانند علی اصغر حاج سید جوادی و گروه مهندس بازرگان — که با روی کار آمدن کارتر نامه‌ها و بیانیه‌ها ی تند و انتقادی علیه محمدرضا شاه و دولت نوشته بودند - آنها نیز فعالیت خود را شدت بخشند.

خمینی در این سخنرانی تأکید کرده بود که اگر روحانیون به طور جدی وارد میدان حقوق بشر جیمی کارتر نشوند از غافله عقب خواهند ماند و کراواتی‌ها جای آنها را خواهند گرفت.

بدین ترتیب هر روز ملاهای تند رو و متشکل تر و فعال تر از دیروز می‌شدند و به توصیه روح الله خمینی بر آن بودند تا «بهترین فرجه» را از حضور

جیمی کارتر در آمریکا ببرند

سید علی خامنه‌ای که چند کتاب نوشته کرده بود ولی دفاتر بسیاری از اشعارش قفسه‌های کتابخانه اش را پر می‌کرد نیز شاعری را کناری نهاده و به طور مخفیانه پایه‌های حزب جمهوری اسلامی را پی می‌ریخت و با نام مستعار «امین» (تخلص) شعر می‌گفت.

می‌فروش می‌گفت کالایم می‌است / رونق بازار من سازونی است /.

من خمینی دوست می‌دارم که او / هم خم است و هم می‌است و هم نی است / «امین» یعنی سید علی خامنه‌ای

سید علی خامنه‌ای این شعر را هم برای همسرش خجسته سروده است:

سرخوش ز سیوی غم پنهانی خویشم / چون زلف تو سرگرم پریشانی خویشم /.

در بزم وصال تو نگویم ز کم و بیش / چون آینه خو کرده به حیرانی خویشم /.

یک چند پشیمان شدم از رندی و مستی / عمری است پشیمان ز پشیمانی خویشم /.

هر چند «امین» بسته دنیا نی‌ام اما / دلبسته یاران



ایجاد حزب جمهوری اسلامی یک سال پیش از انقلاب!؟

سال ۱۳۵۶ در اجلاسی با شرکت آخوندها: بهشتی، عباس طبسی، علی خامنه‌ای، هاشمی نژاد ... در مشهد روی اصول تشکیل این حزب به توافق رسیدند.

توسط دیگر روحانیون مطرود بود - چند ماه مانده به انقلاب خط خود را کاملاً از آن جدا کرده و به کاروان ملاهایی پیوست که تا چند ماه پیش وی را تکفیر می‌کردند.

افرادی چون علی خزعلی، احمد جنتی، ناصر مکارم شیرازی، مصباح یزدی که امروزه همه خود را به پای سید علی خامنه‌ای انداخته‌اند. ولی آن روز با همه شان از مخالفین سرسخت سید علی خامنه‌ای بودند به گونه‌ای که در اعلامیه‌ی منبر و نشست‌های خصوصی بر علیه وی سخن می‌گفتند.

حتی مطهری و باهنرو موسوی اردبیلی و بهشتی و شخص عباس واعظ طبسی، سید علی خامنه‌ای را «خشن، خودخواه و ژستی» می‌خواندند: ژستی خواندن او شاید به خاطر عینک ذره بینی ماردار و کشیدن پیپ با توتون آمفورا بود.

سید علی خامنه‌ای تنها با هاشمی نژاد و موسوی خراسانی که پیشنهاد مسجد چهارراه لشکر مشهد بود دوستی بهتری نسبت به دیگران داشت اما در همان شرایط نیز رفیقان و یاران و هم دوره‌ای‌های او اکثراً فکل و کراواتی بودند.

وی حتی با شیخ علی تهرانی شوهر خواهرش که در مشهد درس فلسفه می‌داد نیز درگیر شده بود و سید علی خامنه‌ای دیگر به پای درس شوهر خواهرش نمی‌رفت.

خرامانی خویشم /.

همین شعر را سید علی خامنه‌ای با تغییر دادن «خرامانی» به «خراسانی» برای یک شب شعر در مشهد نیز امضاء کرده است:

نعمت میرزاده (م. آرم) شعری برای خمینی و شعری نیز برای خامنه‌ای سروده بود که در کتاب «سحوری» وی به چاپ رسیده بود. پس از آن که سید علی خامنه‌ای شعر (نعمت میرزاده) را دریافت کرد سروده‌ای برای شب شعرهای مشهدش نوشت که بخشی از آن چنین بود:

ز آن سینه سوزان ترانه می‌سازم / چونی ز مایه جان این فسانه می‌سازم /.

به غمگساری یاران چو شمع می‌سوزم / برای اشک دما دم بهانه می‌سازم /.

نمی‌کنم دل از این عرصه شقایق خام / کنار لاله رخا آشیانه می‌سازم /.

بعدها این سروده را کامل تر نموده و با اضافه نمودن قتل عام کردها در شلمچه آن را به رویدادهای بعد از انقلاب پیوند داد:

چو شمع بر سر هر کشته می‌گذارم جان / ز یک شاره هزاران زبانه می‌سازم /.

ز پاره‌های دل من شلمچه رنگین است / سخن چو بلبل از آن عاشقانه می‌سازم /.

سید علی خامنه‌ای که به علت نزدیکی‌ها و همکاری هایش با سازمان «مجاهدین خلق»، «چریک‌های فدایی خلق» و علی شریعتی —

گفت: بله! گفتم: در این جانان و شراب اشاره به یکی از آداب مذهبی مسیحیت است. بنابراین جای ایرادی نیست.

پرسید: آداب مذهبی؟

گفتم: بله. کشیش یک تکه نان در دهن می گذارد به عنوان گوشت عیسی و یک جام شراب هم پشت آن می خورد به عنوان خون عیسی و تمام مؤمنین مسیحی باید به او تأسی کنند و این آداب مسیحی را به فرانسه می گویند «کومینیون». این را گفتم و سکوت کردم تا عکس العمل او را ببینم.

پس از چند دقیقه تأمل و سکوت گفت:

— راستش را به شما بگویم، من اختیار ندارم که حرف شما را قبول یا رد کنم. شما این مطالبی را که گفتید الان روی یک کاغذ بنویسید، من پنجشنبه به مدرسه فیضیه می روم در آن جانوشته و مطلب شما را عنوان خواهم کرد، اگر آن جا حرف شما را قبول کردند که بسیار خوب، کتاب شما را چاپ می کنیم،

اگر قبول نکردند

شما مجبورید

اسم کتاب را عوض

کنید!

گفتم: چشم، کجا

باید بنویسم؟

گفت: بروید توی

اتاق مقابل. وقتی

رفتم توی اتاق

مقابل باکمال

تعجب دیدم

معاون او از همان

مؤسسه نشر

امیرکبیر سابق

است. آقایی بود که

مرا می شناخت.

سلام و علیکی

کردیم، پرسید:

چه شده؟ ماجرارا

برایش تعریف

کردم. پرسید: حالا چکار می کنی؟

گفتم: هیچ، می نویسم و می دهم به آقای مطلب به

قم ببرد. ولی از شما یک خواهش دارم. من این را

می نویسم. اگر موافقت نکردند، نام کتاب را

بگذارید: «نان و سرکه». گفت: مگر می شود؟

گفتم: چرانی شود، منتها یک خواهش دارم، یک

بیت شعر دارم آن را بالای صفحه ی اول بنویسید. آن

شعر این است بگو به درد کشان، ذکر انقلاب کنند /

شراب، سرکه شده، سرکه را شراب کنند /

خلاصه، مطلب را من نوشتم، دادم به آقای مطلب،

ایشان هم بعد از دو هفته، تلفن کردند گفتند: مطلب

شما آنجا مطرح شد. قبول کردند که نان و شراب را

چاپ کنند!

اما دوستان وقتی ماجرای کتاب را شنیدند از این

خبر متأسف بودند، می گفتند: ای کاش تصویب

نمی شد؛ چون هم در این زمانه «نان و سرکه» بیشتر

لذت می دهد و هم «نان و سرکه» یک نام تاریخی

برای این کتاب می شد.

اسلامی شد امیرکبیر را ضبط کردند و تبدیل شد به

امیرکبیر فیضیه قم. هشت کتاب از من که با امیرکبیر

قرارداد داشتم به دست امیرکبیر جدید افتاد، از

جمله همین «نان و شراب». پس از مدتی که انتظار

کشیدم تا ببینم این کتاب بالاخره تجدید چاپ

می شود یا نه؟ روزی تلفن زدند گفتند: آقا، مدیر امیر

کبیر جدید شما را خواسته!

بنده بلند شدم رفتم پرسیدم: خدمت چه کسی باید

بروم؟

گفتند: آقای «مطلب». وقتی رفتم توی اتاق دیدم

آقای «مطلب» ریش سیاهی دارد و انگشتر عقیق به

دست پشت میز نشسته. سلام کردم، پرسید: شما؟

گفتم: من محمد قاضی مترجم کتاب «نان و شراب»

هستم.

گفت: مای خواهم این کتاب را تجدید چاپ کنیم،

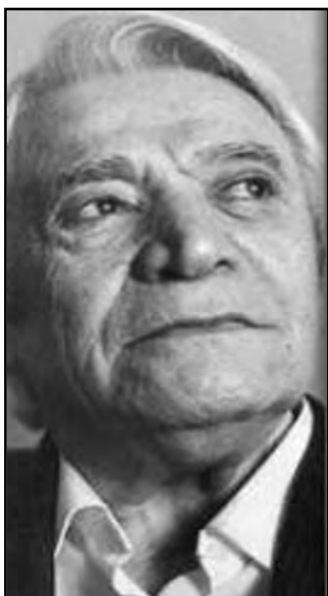
ولی چون اسم آن اسلامی نیست شما باید اسم

کتاب را عوض کنید.

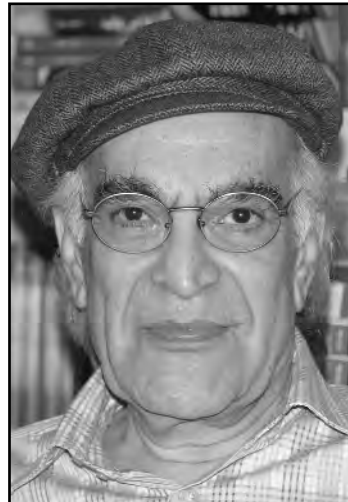
آخرین دیدار با «محمد قاضی» مترجم و ادیب نامدار

از توهین به حضرت نوح تا تبدیل شراب به سرکه!

بگو به درد کشان، ذکر انقلاب کنند
شراب سرکه شده، سرکه را شراب کنند



صفحاتی از کتاب «خاطرات محمد قاضی را به خاطر طنزی با اسم پدر و مادرش «عبدالله و آمنه»، زیر تیغ سانسور رفت!



یک سال از قاضی مرده

کی خسرو بهروزی

این کتاب به حضرت نوح توهین کرده اید!

تعجب کردم، پرسیدم: من؟ در کجا؟

گفتند: شما نوشته اید: «در امنستان تاکستان های

فراوانی است که از آن انگورهای بسیار عالی و

شراب های خوبی به عمل می آید، کما اینکه حضرت

نوح هم از آن شراب ها خورده و لذت برده است».

گفتم: خب، کجای این توهینه؟

گفتند: همین توهین به حضرت نوح است!

گفتم: بابا این موضوع در تورات هم نوشته شده؟

گفتند: باشد، در تورات هم نوشته شده باشد ما

قبول نداریم، این توهینه!

هر چه ما گفتیم قبول نکردند. بنابراین مجبور شدیم

این جمله را برداریم و با پوزش از حضرت نوح، جام

شراب را از دستش گرفتیم.

گفتم: پس گرفتاری های شما یکی دوتا نیست.

قاضی گفت: نه! بسیار است. کتاب «خاطرات یک

مترجم» را من بالاخره پس از سالیان دراز تمام کردم.

آن را به وزارت ارشاد فرستادم. پس از مدت ها که

آنجا خوابید، رفتم و گفتم: آقا این کتاب چی شد؟

دیدم ده دوازده صفحه از قسمت اول اتوبیوگرافی را

حذف کرده اند. از جمله، من نوشته بودم: «من از

مهاباد می آیم؛ نام من «محمد» است، نام مادرم

«آمنه» و اگر نام پدرم هم «عبدالله» می بود تاریخ

تکرار می شد!»!

در جای دیگر نوشته بودم «اگرچه نام پدرم

عبدالخالق است، ولی فرق بین عبدالله و

عبدالخالق هم زیاد نیست.»! این را هم حذف

کردند. جای دیگر نوشته بودم «پدرم عبدالخالق

قاضی، که هم معمم بود و هم امام، امام جمعه شهر

مهاباد.» همه را حذف کردند.

امانمی دانید چه داستانی داشتم سر «نان و شراب».

پرسیدم: داستان چیست؟

قاضی گفت: کتاب «نان و شراب» اثر «اینیاتسیو

سیلونه» نویسنده ایتالیایی که چاپ ششم آن را امیر

کبیر سابق چاپ کرده بود و بعد که انقلاب

آخرین بار که «محمد قاضی» مترجم و ادیب نامدار را

دیدم، بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۵ آبان ماه ۱۳۷۱ بود.

قرار بود در منزل دوست مشترکمان که هنوز در تهران

زندگی می کند و عمرش دراز باد (بهتر است نامش را

نویسم) جمع شویم.

وقتی من وارد شدم، زنده یادان «محمد قاضی»،

«داریوش فروهر» و «عمران صلاحی» آنجا بودند.

میزبان و همسرش میز مفصلی چیده بودند از انواع

اطعمه و اشربه. (داریوش فروهر مشروب

نمی خورد). سرها گرم شده بود و طبق معمول

قاضی میاندار بود، مجلس را به دست گرفته بود و به

کسی مجال صحبت کردن نمی داد؛ شیرین زبانی

می کرد، «جوک» می گفت و اشعار خود و از حافظ،

سعدی و... می خواند.

بعد از شام با اجازه حاضران ضبط صوتم را روشن

کردم. وسط میز گذاشتم و گفت و گو هایی با قاضی

ضبط کردم که ضمن آن مطالبی در مورد چاپ و

انتشار کتاب هایش در

جمهوری اسلامی گفت؛ و

حال که در گذشته است

اشکالی در انتشار آن

نمی بینم.

(محمد قاضی، این انسان

شریف و روشن بین روز

چهارشنبه ۲۴ فروردین ماه

۱۳۷۶ درگذشت و در مهاباد

که زادگاهش بود به خاک

سپرده شد.)

پرسیدم: تازه چه در دست

ترجمه دارید؟

قاضی گفت: کتابی را تمام

کرده ام به نام «سفر به

ایکاری» که «اتین کابه»

جامعه شناس فرانسوی آن

را در ۱۸۲۵ نوشته است.

«ایکاری» جای

موهومی است، منظور

همان «مدینه فاضله» است که می گوئیم «جابلقا و

جابلسا» یا «ناکجا آباد». نویسنده جامعه ای را فرض

می کند که در آن خرید و فروش وجود ندارد، همه

برای دولت کار می کنند و زندگی همه را دولت تأمین

می کند. یک زندگی خیالی. کتاب قشنگ و جالبی

است. در مدتی که این کتاب را ترجمه می کردم وقتی

دوستان می پرسیدند چه می کنی؟ می گفتم از

بیکاری سفر می کنم به «ایکاری».

پرسیدم: چاپ آن تمام شده؟

قاضی گفت: نه هنوز چاپ نشده. (بعدها این کتاب

منتشر شد) نمی دانم می گذارند چاپ شود یا نه؟

چون موضوع بر سر جامعه ی اشتراکی است. این ها

ایرادهای عجیبی می گیرند. کتابی ترجمه کرده بودم

به نام «تاریخ ارمنستان» که مدت شش هفت ماه توی

وزارت ارشاد گیر کرد. بالاخره رفتم این در زدم آن در

زدم و پرسیدم: آقا ما را برای چه معطل کرده اید؟

اول که باز یکی دو ماه ما را سردواندند و جوابی

ندادند؛ بالاخره پس از ماه ها گفتند: شما در جایی از

حاضر من جانم را بدهم تا تو عقیده ات را آزادانه بیان کنی! چنین بود که در میثاق حقوق بشر سازمان ملل متحد، اصول آزادی اندیشه، آزادی گفتار، آزادی انتشارات و آزادی اجتماعات گنجانده شده است ولی در رژیم جمهوری اسلامی که خود را تافته جدا بافته می داند و ادعا دارد که نماینده الله در روی زمین و ایسته به خاندان عصمت و طهارت و ائمه اطهار و پیغمبر اسلام است! هم چنین بر اساس «قران مجید» حکومت می راند. خود به خود بسیاری از عقاید، مردود و به بهانه «حفظ شعائر و مبانی دینی» ممنوع است. هم چنین خرافات را هم به آن افزودند بسیاری از مواد قانون اساسی اشان مغایر با عهد نامه حقوق بشر است!

وجود رهبری و ولایت مطلقه فقیه با اختیارات بی حد و حساب آن، پایمال کننده بسیاری از آزادی های انسانی و اساسی و قوانین ساری و جاری در جوامع دموکراتیک است. علاوه بر آن می بینیم که چه بسا سلیقه های خصوصی حکومتگران تازه دستشان به دم گاوی بند شده (مانند احمدی نژاد و شرکا) زیاده بر اختیارات غیر قانونی خود آزادی های اساسی را در ایران محدود و محدودتر، فشار و زور و اختناق را علیه

حکومت پادگانی! مملکت گورستانی و نفس ها بریده! که اسلام عزیز در خطر است!؟

مطبوعات ایران زیاده تر و شدیدتر کرده اند. حتی در خبر است که لایحه (طرحی) در کمیسیون اصل نود مجلس اسلامی در حال تهیه است که به موجب آن آزادی بیان و اعمال نمایندگان مجلس نیز توسط شورای نگهبان زیر کنترل می رود. بر اساس این طرح شورای نگهبان (که یکبار صلاحیت آنها را برای کاندیدای مجلس تصویب کرده است) این اختیار را خواهد داشت که در دوران نمایندگی مجلس نیز بر اعمال و گفتار آنها نیز نظارت داشته باشد و در صورت «عدم رعایت مصالح رژیم» یا سخنانی که به زعم آنان به دل رهبر و «دردانه حسن کبایی» او (احمدی نژاد) خوش نمی نشیند. عدم صلاحیت آنها را صادر و اعتبار نامه اشان را باطل کنند. در این طرح آمده است که هیئتی تشکیل می شود تا بر عملکرد نمایندگی مجلس نظارت داشته باشد. هم چنین دارایی و مکاتبات نمایندگان در طول دوره نیز ثبت خواهد شد.

با این دورخیزی که رهبر و کل رژیم — به بهانه تحریم و حمله نظامی برداشته اند تازه این «اول عشق است، شتاب مکن»! و به قول سینه زنها: الذین والذینه، فردامون بدتر از این!؟ «پندار»

همان سبک و سیاق، درباره «تقلب انتخاباتی ۲۲ خرداد ۱۳۳۸» و سایر مسائل و مشکلاتی که حکومت احمدی نژاد - بابت بی عرضگی — بوجود آورده، مطالبی چاپ کنند. این در ادامه اختناق فزاینده ای است که رژیم، ۳۱ سال است که دایره آزادی های خدادادی و اساسی — حتی آن چه در قانون اساسی رژیم ذکر شده است و بخصوص در سال های اخیر - روز به روز محدودتر کرده در حالی که این سه نفر از «خود»ی های سابق که در حلقه «سانسور» افتاده و گفته ها و تصاویرشان برای «حفظ امنیت جامعه» — در واقع بر پای رژیم، ممنوع شده است — یکی از آنها ده سال نخست وزیر روح الله خمینی بوده و همیشه خود را «دولت خدمتگذار» معرفی کرده و آیت الله خامنه ای به عنوان رئیس جمهور بر حضرت ایشان، زعامت داشته! دیگری هشت سال رئیس جمهور رژیم بوده و در فقدان امام، «انقلاب و رژیم» او را جانشین و سومی آنها دو دوره رئیس مجلس و پیش از آن سال ها مدیر حساس ترین دکان عوام فریبی رژیم یعنی «بنیاد شهید» بوده است!



البته این ممنوعیت بخشنامه ای نیست فقط و به مطبوعات هم محدود نمی شود بلکه شامل برپایی مراسم و جلساتی از سوی آنها و دیگران منتسب به آنها و حضورشان در اجتماعات مختلف هم، می شود.

اما این مورد دوم از وظایف وزارت کشور و نیروی انتظامی سپس سپاه پاسداران و بسیجی هاست. پس از آن اگر هم سروکله این گونه افرادی — که حکومت خامنه ای / احمدی نژاد، از عقیده و ریخت آنها خوشش نمی آید (و می خواهد سر به تنشان هم نباشد) در جشن ها، مراسم ختم و خاکسپاری ها پیدا شود، آن وقت این بر عهده «برادران بسیجی و لباس شخصی» است که آنها را فی الحال به شدت ادب کنند تا هم آنها و هم بقیه از حضور در هرگونه مراسم های عزا و خاکسپاری و جشن ها خودداری کنند. به قول شاعر:

حساب خود نه کم گیر و نه افزون / منه پا از گلیم خویش بیرون!
زمانی معروف بود که می گفتند: من با عقیده تو مخالفم ولی

شاهزاده ظل السلطان قاجار به حاکم اصفهان — که از اجحاف و زورگویی عمله و اکره بارگاه او، شاکی بود که مانع از کار مأموران حکومتی می شوند. گفت: مأموران دیوانخانه مبارکه معافند که هرکجا بروند و هرکاری انجام دهند، فقط مراقب باشند که پا روی دم ما نگذارند!

حاکم اصفهان پرسید: قربان شما حدود و ثغور و طول و اندازه دم خود را تعیین فرمائید تا هم تکلیف خود را بدانیم چون در این خطه هر کجا که پا می گذاریم، روی دم شماست!

حکومت جمهوری اسلامی از بابت استبداد - نه این که طول و عرض دم آن حد و اندازه ای ندارد - بلکه فقط یک دم و ده هم نیست که فقط یک دم «مصلح رژیم» همه جا پک و پهن است و عرصه را در تمام زمینه ها بر مردم کشور مان تنگ کرده است و بیش از همه به مصداق «سنگ به پای لنگ»، رسانه ها و بخصوص مطبوعات، دچار تحمیل سانسور و خفقان شده، روزنامه ها و نشریات متعددی توقیف و تعطیل گردیده. روزنامه نگاران بسیاری ممنوع القلم، دستگیر و زندانی و یا به

حبس های طولانی محکوم گردیده و عده ای از آنها هم به جمع کثیری از نویسندگان و روزنامه نگاران پیوسته اند که با انقلاب شکوهمند و با فرمان بشکنید این قلم ها را! از سوی امام، ایران را ترک کردند.

در اواخر هفته گذشته به دستور رئیس جمهور بخشنامه ای با «مهر» محرمانه از سوی مدیرکل امور مطبوعاتی و خبرگزاری های داخلی، وزارت ارشاد اسلامی به روزنامه و نشریات و خبرگزاری ها ارسال شد که در آن آمده بود: «برای حفظ فضای آرامش در جامعه و افکار عمومی که از وظایف ذاتی روزها هم هست و از آنجا که مراجع امنیتی نسبت به اثرات منفی انتشار و خبرها و تصاویر و سخنان آقایان میر حسین موسوی، مهتری کروبی و محمد خاتمی برای کشور دارای ملاحظات هستند، بنابراین از انعکاس خبر و تصویر و گزارش در مورد افراد فوق خودداری نمایید».

ضمناً این را (به در گفته اند تا دیوار هم گوش کند) - یعنی مطبوعات نیز باید حساب کار خودشان را بکنند که نایستی به



داریوش باقری

مرد می‌فروش و امام مسجد! وقتی خدا عکس می‌گیرد!



مرد پولداری در کابل، در نزدیکی مسجد قلعه فتح الله رستورانی ساخت که در آن موسیقی بود و رقص و به مشتریان مشروب هم سرویس می‌شد. امام مسجد هر روز موعظه می‌کرد و در پایان موعظه اش دعا می‌کرد تا خداوند صاحب رستوران را به قهر و غضب خود گرفتار کند و بالای آسمانی را بر این رستوران که اخلاق مردم را فاسد می‌سازد، وارد کند!

یک ماه از فعالیت رستوران نگذشته بود که رعد و برق و توفان شدید شد و یگانه جایی که خسارت دید، همین رستوران بود که دیگر به خاکستر تبدیل گردید.

امام مسجد یک روز بعد با غرور و افتخار نخست حمد خدا را بجا آورد و بعد خراب شدن آن «خانه فساد» را به مردم تبریک گفت و علاوه کرد: اگر مومن از ته دل از خداوند چیزی بخواهد، از درگاه خدا ناامید نمی‌شود!

اما خوشحالی مومن و امام مسجد دیر دوام نکرد. صاحب رستوران به محکمه شکایت کرد و از امام مسجد تاوان خسارت خواست.

امام و مومنان البته چنین ادعایی را نپذیرفتند. قاضی هر دو طرف را به محکمه خواست و بعد از این که سخنان دو جانب دعوا را شنید، گلو صاف کرد و گفت:

— نمی‌دانم چه حکمی بکنم. من هر دو طرف را شنیدم. از یک سو امام و مومنانی قرار دارند که به تأثیر دعا و ثنا باور ندارند از سوی دیگر مرد می‌فروشی که به تأثیر دعا باور دارد ...

دخترک رساند، شیشه پنجره را پایین کشید و از او پرسید:

— چکار می‌کنی؟ چرا همینطور بین راه می‌ایستی؟

دخترک گفت: من سعی می‌کنم صورتم قشنگ بنظر بیاید، چون خداوند دارد مرتب از من عکس می‌گیرد!

باشد که خداوند همواره حامی شما بوده و هنگام رویارویی با توفان‌های زندگی کنارتان باشد.

فقط در طوفان‌های زندگی لبخند زدن را فراموش نکنید.

اتومبیل به دنبال دخترش برود. با شنیدن صدای رعد و دیدن برقی که آسمان را مانند خنجر درید و با عجله سوار ماشینش شده و به طرف مدرسه دخترش حرکت کرد.

او اواسط راه، ناگهان چشمش به دخترش افتاد که مثل همیشه پیاده به طرف منزل، در حرکت بود

ولی با هر برقی که در آسمان زده می‌شد، او می‌ایستاد، به آسمان نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد و این کار با هر دفعه رعد و برق تکرار می‌شد

زمانی که مادر اتومبیل خود را به کنار

دختر کوچکی هر روز پیاده به مدرسه می‌رفت و برمی‌گشت

با اینکه آن روز صبح هوا زیاد خوب نبود و آسمان نیز ابری بود، دختر بچه طبق معمول همیشه، پیاده به سوی مدرسه راه افتاد.

بعد از ظهر که شد، هوا رو به وخامت گذاشت و طوفان و رعد و برق شدیدی در گرفت.

مادر کودک که نگران شده بود می‌داد دخترش در راه بازگشت از طوفان بترسد، یا اینکه رعد و برق، بلایی بر سر او بیاورد، تصمیم گرفت که با

نوشته خانم «بلیس سلیمانی» یکی از نویسندگان معاصر

من کی هستم؟!!

● من «والده مکرمه» هستم وقتی اعضای هیئت مدیره شرکت پسر من برای خود شیرینی ۲۰ آگهی تسلیت در ۲۰ روزنامه معتبر چاپ می‌کنند!

● من «همسری مهربان و مادری فداکار» هستم وقتی شوهرم برای اثبات وفاداری اش البته تا چهل — آگهی وفات مرا در صفحه اول پرتیراژترین روزنامه شهر به چاپ می‌رساند

● من «زوجه» هستم، وقتی شوهرم پس از چهار سال و دو ماه و سه روز به حکم قاضی دادگاه خانواده قبول می‌کند به من و دختر شش ساله ام ماهیانه فقط بیست و پنج هزار تومان، بدهد

● من «سرپرست خانوار» هستم، وقتی شوهرم چهار سال پیش با کامیون



● من «دوشیزه مکرمه» هستم وقتی زن‌ها روی سرم قند می‌سایند و همزمان قند توی دلم آب می‌شود!

● من «مرحومه مغفوره» هستم وقتی زیر یک سنگ سیاه گرانیات قشنگ خوابیده‌ام و احتمالاً هیچ خوابی نمی‌بینم!

● من «مادر هستم» وقتی مورد شماتت همسرم قرار می‌گیرم چون آن روز به یک مهمانی زنانه رفته بودم و غذای بچه‌ها را درست نکرده بودم!

● من «زنیکه» هستم، وقتی مرد همسایه، تذکر مرا در خصوص درست گذاشتن ماشینش در پارکینگ می‌شنود!

● من «مامانی» هستم، وقتی بچه هام خرم می‌کنند تا خلاف هایشان را به پدرشان نگویم.

● من «ننه» هستم، وقتی شلیته می‌پوشم و چارقدم را با سنجاق زیر گلویم محکم می‌کنم و نوهام خجالت می‌کشد به دوستانش بگوید من مادر بزرگش هستم ... به آنها می‌گویم من خدمتکار پیر مادرش هستم!

● من «یک کدبانوی تمام عیار» هستم، وقتی شوهرم آروق‌های بودار می‌زند و کمر بندش را روی شکم برآمده‌اش جابه‌جا می‌کند!

● من «بانو» هستم، وقتی از مرز پنجاه سالگی گذشته‌ام و هیچ مردی دلش نمی‌خواهد وقتش را با من تلف

بکند!

● من در ماه اول عروسی‌ام؛ «خانم کوچولو، عروسک، ملوسک، خانمی، عزیزم، عشق من، پیشی، قشنگم، عسلم، ویتامین و ...» هستم!

● من در فریادهای شبانه شوهرم، وقتی دیر به خانه می‌آید و چندتار موی زنانه روی یقه کش است و — دهانش بوی سگ مرده می‌دهد. «سلیطه» هستم!

● من در محاوره‌ی دیرپای این کهن بوم؛ «دلیله، محتاله، نفس محيله، مکاره، مار، ابلیس، شجره مثمره، اثیری، لکاته، و ...» هستم!

● دامادم به من «وروره جادو» می‌گوید.

● حاج آقا مرا «والده» آقا مصطفی صدا می‌زند!

● من «مادر فولادزهر» هستم وقتی بر سر حقوقم با این و آن می‌جنگم!

● مادرم مرا به خان روستا «کنیز شما» معرفی می‌کند ...

این فرهنگ نکبتی زن ایرانی است!

جهانگیر صداقت فر

برای سهراب

اسطوره ایمان

سرو گونه

تندیس قامتی،
از بلند استقامت است،

ریشه در ژرفا و

سبز و سیراب و

طراوت سرشت!

سر سخت و استوار،

ایستاده در توالی فصل ها

در گذاره‌ی،

خورشید خرمن سوز تموز!

در معرض،

زمهریری بوران‌های بی امان،

مغرور و

دماوند گونه به شکوه و گردن فراز:

یک قصیده حماسه

یک آبشار آرمان

یک اسطوره ایمان:

تاریخ می آفریند همچنان و هنوز

این خردمند برومند،

فرزند خلف زاده‌ی ایران!

منصور اوجی

سکوت، هرگز!

بر پهنه این سکوت

افسرده تورا مدام می خواهند

افسرده مدام

تا آنکه به انتحار برخیزی

اما زنه‌ار

زین راه مرو

تسلیم مشو

صیقل بزن آفتاب روح را

تا بگذری از حریم این سامان

از ورطه دامچالهای شب

از این ظلمات.

وراه گریز شاعران از مرگ

شعر است و شطح

شعر است ...

باید به سکوت، تن نباید داد

آیدا عمیدی

برگرد!

صدای پای سربازها

تشنگی

غوطه ور ماندن در امواج

...

برگرد

به من برگرد

به فرشته‌ای چپ دست،

که تیرش همیشه خطا می‌رود

سیبی روی سرم بگذار

چشم‌هایم را نشانه بگیر

نگذار آن فرشته که،

بر شاخه‌ی راست نشسته

سنگ آخر را به من بزند

سنگی به پایم ببند

مرا به قعر دریا ببنداز



احمد شاملو

روز مهربانی

روزی ما دوباره کبوترهای مان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادری ست.

روزی که دیگر،

درهای خانه را نمی‌بندند

قفل افسانه‌ای ست

و قلب

برای زندگی بس است

روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است

تا توبه خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردی.

روزی که آهنگ هر حرف

زندگی ست

تا من به خاطر آخرین شعر

رنج جست و جوی قافیه را نبرم.

روزی که،

هر لب ترانه‌ای ست

تا کمترین سرود

بوسه باشد

روزی که تو بیایی،

برای همیشه بیایی

و مهربانی با زیبایی

یک سان شود

روزی که ما دوباره،

برای کبوترهای مان دانه بریزیم.

و من آن روز را انتظار می‌کشم

حتا روزی که دیگر نباشم.



کیومرث منشی زاده

برای هیچ!

.... و مرگ تنها واقعه‌ی مسلم
زندگیست
مردن سخت است
و سخت است مردن
— بسختی سختی زندگی! —
بودن چیست؟
حادثه‌ای میان نبودن
زندگی انعکاس صدای پای،
یک رهگذر است،
در طول یک بن بست
— بن بست مرگ —
بعضی بر دیوار این بن بست،
صورتک می‌کشند با وسواس
و برخی نام خود را می‌نویسند،
با اصرار
من برای رسیدن به انتهای این خط
شتاب بسیار کرده‌ام
تلاش کرده‌ام
دویده‌ام
و دویدن در تاریکی،
چه سخت و دردناک است
— بسختی سنگفرش پله‌های
افتخار
که بشکافد،
استخوان پیشانی یک دیکتاتور -
زندگی من تلخ ترین،
تجربه تاریخ است
من برای چیزی زندگی نکرده‌ام
نه برای خودم
نه به خاطر وطنم
نه برای دیگران
و به هنگام مرگ،
زیر لب خواهم گفت:
من برای هیچ چیز مرده‌ام

محمد رضا تاجدینی

خاکستر رویا

چراغ سبز را
دیدم
و با سر دویدی
جهنمی از
چراغ‌های قرمز
و خاکستر رویا
شهرام پور رستم
آسمان
برایم دعا می‌خواند
حتی درخت پاپتی خرمالو
مرا می‌شناسد
و بوسه‌های داغ فنجان
جشن تولدم را
علف خوار کرد

احمد وثوق احمدی

زمزمه زنجره

در افق سرد بی ترانه‌ی پاییز
سوسوی چشم چراغ پنجره‌ای نیست
در شب خاموش باغکوجه‌ی اندوه
زمزمه‌ای با صدای زنجره‌ای نیست
می‌رسد از پشت ابر گیر نگاهت
بوی نسیمی از خیزی باران
در شب پاییز عمر چه می‌بینم؟
شب‌نم گلبرگه‌ها، طلوع بهاران!

فتح اله شکیبایی

تسلی

کتاب درهم شط
برای خواندن نخلان پیر ساحل نیست
و قار قار کلاغی که
همچو قاری شهر
ز بهر روزی خود،
تند تند می‌خواند
پی تسلی نخل فریب هستی ماست

علیرضا طبایی

سرپوش شب

شب را نمی‌شناسم!
xxx
گوگرد شعله وارهی خورشید،
بال سیاه حایل خفاشان
و قار قار شوم کلاغان را،
خواهد سوخت
شبکورها، حقیرتر از آنند
که طرح روشنا را
از ذهن من بشویند
اخم حباب‌های کف صابون
می‌گویند:
با کم‌ترین تلنگر انگشت کودکی هم
سرپوش شب، دوام نمی‌آرد
xxx
روز تلاقی تبر و تاک
روز تلاقی تبر و سرو
خورشیدهای دیگری،
از قطره‌های ریخته بر خاک
در مذبج قدیمی این خانه
سر می‌زند
شب، هر چه
هر چه بیشتر از تیرگی برآماد
خورشید
شب را نمی‌شناسد!

تهران ۱۳۸۳



سیروس مشفق

ای جنگل ...

تمام باغستان
— پناهگاه من مهربان به باغ و نسیم —
در انجماد زمستان زودرس فرسود
— تو ای کبود وسیع!
— ای حماسه‌ی پایان ندیده:
— ای جنگل
بپاس حرمت اندوه جاودانی من
در آن عمیق‌ترین انزوای مطلق خویش
پناهگاهم باش!



راز ناگفته صادق هدایت نوشته محمد علی جمال زاده



خدایا! راست گویم فتنه از توست / ولی از ترس
نتوانم پخیدن (دم زدن، ستیزه کردن).
نهال فتنه در دل‌ها توکشتی / در آغاز خلاق
آفریدن /
به آهو می‌کنی غوغا که بگریز / به تازی می‌زنی
اندر دیدن /
به ما فرمان دهی اندر عبادت / به شیطان در رگ
و جان‌ها دویدن /

بسیاری از شعرای دیگر هم در همین زمینه با خدا

«چون و چرا» کرده و البته بسیاری هم در پایان از «فضولی» خود — که جمال زاده این حالت را به «صادق هدایت» هم نسبت داده است — استغفار کرده‌اند تا جایی که مرحوم «سرهنگ اخگر» که خود «ادیب» بود در ماهنامه «اخگر» (که در دهه ۲۰ تا ۳۰ به تهران منتشر می‌شد) هر ماه چند غزل و مثنوی از «چون و چرا» نامۀ ها چاپ می‌کرد که بعدها آن‌ها را به صورت یک مجموعه قطور منتشر کرد. البته در این زمینه شعرای معاصر نیز مانند توللی، نادرپور، نصرت رحمانی و... نیز اشعاری دارند. در این مقوله حتماً باید یادی از ایرج میرزا کرد با چند بیت از او که می‌گوید: خدایا تا به کی ساکت نشینم / من این‌ها جمله از چشم تو بینم / همه ذات عالم منتر توست / تمام حقه‌ها زیر سر توست /

سال‌ها پیش به همت «حسن طاهباز» یکی از دوستان وفادار و صمیمی صادق هدایت با عنوان «یادبود نامه صادق هدایت» به مناسبت هشتادمین سال تولد او در آلمان توسط «انتشارات بامداد» انتشار یافت که در آن مقاله‌ای هم از زنده یاد محمد علی جمال زاده چاپ شده بود.

هفته گذشته یکی از دوستان ما که مجله «فردوسی امروز» را فرانکفورت مشترک شده

است. این مقاله را «کپی» کرده و برای ما ارسال داشته با این چند سطر: «فکر کردم مناسبت و بی مناسبت، جای این نامه از بزرگی در عالم ادبیات ایران مانند «محمد علی جمال زاده» درباره یکی از چهره‌های جاودانه ادبیات ما (صادق هدایت) جای چاپ مجددش در «فردوسی» است که به حق از ایران مشهور به حمایت از قلم‌های محبوب و مشهور بوده است تا به این دیار غربت».

ما صمیمانه از تحفه «مهدی نصرتی» دوست «فردوسی امروز» آن را، چه «بی مناسبت و یا با مناسبت» چاپ می‌کنیم.

توضیح این که مضمون نوشته مرحوم جمال زاده در واقع نوعی «چون و چرایی با خداست» که در ادبیات ایران به صورت منظوم سابقه‌ای قدیمی دارد. مانند اشعاری از «ناصر خسرو» که:

چرا مرا آفریدی؟ مرا بدون رضایت قبلی من، مرا به دنیا آوردی؟

ظلم نشده است؟ «سماور» می‌داند چرا می‌جوشد و «باد» می‌داند که چرا می‌وزد و «سیب» می‌داند که چرا رنگ می‌پذیرد و شیرین و معطر می‌شود. که آدمیان آن را بخورند و لذت ببرند. ولی من و وجود من چه فایده‌ای دارد. در طبیعت و دنیا هر چیزی به درد چیز دیگری می‌خورد و مثلاً همین سیب، شکم آدمیان را سیر می‌کند و باران، زمین خاکی را بار آور می‌سازد و باد، ابر را به جاهای لازم که نیاز به آب دارند می‌برد، و سرگاو و گوسفند را می‌بریم و می‌خوریم تا از گرسنگی تلف نشویم و از این قرار، هر چیزی به درد چیز دیگری می‌خورد که از خودش بالاتر و ممتازتر است، ولی ما آدمیان به چه درد می‌خوریم و کدام درد دوران را درمان هستیم.

آیا نه اینکه طفل حتی در شکم مادرش مدام طلب خوراک می‌کند و هنوز به خاک نیفتاده، گرسنگی و عوالم تولد و به دنیا آمدن و زنده بودن و نشو و نما نمودن، فریادش را بلند

جان آنها انداختی تا اسباب بیرون انداختن آنها را از آن بهشت، به هزار خدعه و نیرنگ، فراهم بسازند؟ و در روی کره‌ی خاکی، که تا جان‌کندن نباشد شکم را نمی‌توان سیر ساخت، حتی دو فرزند آنها هابیل و قابیل را برای مسئله مربوط به زیر شکم به جان هم انداختی تا برادر کشی مرسوم گردد.

می‌گویی: آن همه پیغمبر و رسول فرستادم تا شما آدمیان را راهنما باشند، دستت درد نکند، ولی پس ما کی در راه راست خواهیم افتاد؟ تاکنون و تا جایی که تاریخ نوع بشر به ما نشان می‌دهد وضع اولاد آدم مدام بدتر و مشکل‌تر و وخیم‌تر و لاینحل‌تر شده است.

به ما می‌گویند دنیا را به «منظوری آفریده‌ای» پس تیر توکی به هدف خواهد رسید و منظور مقدست کی جامه‌ی تحقق خواهد پوشید؟ می‌گویند دنیا اول و آخر ندارد و یا اگر دارد از دایره‌ی فهم چون من آدمیزاد محدود الشعوری بیرون است. پس آیا در حق من و ما

پرستاره و ماه و صورت زیبا و آواز خوش و موسیقی دلکش و معاشقه و خوردن و نوشیدن و صحبت با کسان زیبا و فهمیده و رند و صاحب‌دل و بلند اندیشه خیلی لذت دارد ولی پس چرا آن همه چیزهای هولناک و خوف‌زا و زشت و خسران‌آمیز و مضر مانند مار و عقرب و زهر و قارچ‌های سمی و صفات بد مانند تعصب و نفهمی و خباثت و دناوت و حقد و جهل و حرص و طمع و بدخواهی و حسد و مرض و ناتوانی و ظلم و جور و مرگ و فنا خلق کرده‌ای؟ چرا هر چیز خوبی سرانجام می‌پوسد و می‌گندد، زشت می‌شود و کریه می‌شود و با خاک یکسان می‌شود؟

می‌گویی از نو بصورت بهتری آنها را در می‌آورم! پس کی و در چه تاریخی و تکلیف چون من آدم ضعیف و لاجانی، که فردا رفتنی هستیم و چنین چیزهایی را نخواهم دید، چیست؟ تو آدم و حوا و بهشت را آفریدی! مرحبا به تو، ولی پس چرا مار و گندم و ابلیس پرتلبیس را به

صادق هدایت زیر بار بسیاری از کیفیات آفرینش نمی‌رفت و از آفریننده و پروردگار در باطن سؤال‌هایی داشت که به قول خودش مانند «خوره به جانش» افتاده بودند.

می‌پرسید: «تو به چه حقی مرا آفریدی؟ چرا بدون رضایت قبلی من، مرا به دنیا آوردی؟ چرا به سؤال‌هایم جواب نمی‌دهی؟ من از تو می‌پرسم اصلاً چرا عالم را آفریدی؟

تو جواب می‌دهی: برای اینکه مرا ستایش و عبادت کنند. «خلقناکم لتعبدون». ولی تو خودت صریحاً گفته‌ای که «غنی عن العالمین» هستی و از روزه و نماز و این نوع کارها مستغنی می‌باشی. پس چرا ما را و مرا آفریدی؟ خوب می‌دانم که حرفم به گوش ات نمی‌رسد و همین نیز مایه‌ی انزجار خاطر و یأس و روزگار دردناک من است.

می‌دانم که چیزهای خوب و زیبا هم زیاد آفریده‌ای، و گل و درخت و دریا و آسمان

چیزهای خوب و زیبا زیاد آفریدی پس چرا چیزهای هولناک و زشت و مضر مانند مار و قارچ سمی و صفات بد مانند تعصب و خباثت، جهل و حرص و طمع و حسادت، مرض و ظلم و مرگ و فنا خلق کردی؟

نهادم بیدار می‌گردد و از کاینات رویگردان می‌شوم و معنی این سخن شیخ هرات برایم روشن می‌گردد که:

اگر جمله‌ی کاینات کفر گردند / بردامن کبر یاش ننشیند گرد.

و یا به قول حافظ خودمان:

برو که رونق این کارخانه کم نشود / ز زهد هم‌چو تویی یا ز فسق هم‌چو منی /

و می‌بینم که حافظ هم دنیا را همانا «کارخانه» خوانده است، کارخانه‌ای که مانند قصابخانه، گوسفندان بع‌بع‌کنان داخل آن می‌شوند و در آنجا سرشان را می‌برند و گوشت و دنبه و استخوان آنها را حیوانات دیگری به نیش می‌کشند...

یادم می‌آید که دنیا را، عالم آکل و مأکول خوانده‌اند. حس می‌کنم که همین مردم دارند شیرهای جان مرا هم می‌مکند و دلم بهم می‌خورد و دنیا در نظرم تیره و تاری می‌گردد و دلم به حال خودم می‌سوزد و به خود می‌گویم حیف از تو که در چنین دنیا و با چنین مخلوقی

می‌سازی و تا آخر عمر مدام باید در طلب صدها و هزارها چیز بدود و بکوشد تا گاهی به قیمت عمر به دست بیاورد و بعد هم بطور قطع و یقین شکرناپذیر بیفتد و بمیرد و زیر خاک برود و بپوسد و به گندد و نابود (ولو بظاهر باشد) بگردد؟

اگر در این امور مقصود و هدفی هست، چرا به عمل نمی‌آید؟ آی‌پس از صدها و هزارها و کروورها قرن موقع آن نرسیده است که این مقصود عملی بشود؟ آیا یک دوران بسیار بسیار دور و درازی که به نام «ازل» خوانده می‌شود کافی نبوده است؟ آیا تا ابدالابد باید چشم به راه بود و آیاروزی این سرگردانی و تکرار، پایانی خواهد داشت؟ من هم می‌دانم که اکثریت کامل مردم به این فکرها نیستند، یعنی از هر یک میلیون نفر شاید تنها یک نفر (آن هم گاه به گاهی) به این فکرها بیفتد و در مقام اعتراض و پرخاش برآید و در سرب سرگذشتن با تو برای خود مایه‌ی کیف و حالی دست و پا کند، ولی بدبختانه (یا واقعاً خوشبختانه) من از آن عده‌ی بسیار بسیار خیلی هستم که به این فکرها می‌افتم و خودت به قدرت کامله‌ی خودت، مرا فاضول آفریده‌ای و هر چند سرتابه پا در همه جا و در همه چیز غم و غصه و درد نمی‌بینم و من هم مانند اکثریت کامل مخلوقات خودت می‌خورم و می‌آشامم و می‌خوابم و از عیش و نوش و وصل و بوس و کنار هم لذت هم می‌برم، ولی چکنم که این چیزها هم عاقبت روح مرا خسته می‌سازد و باز در همان دایره‌ی سرگردانی و نفهمی و غم و حیرت می‌افتم و آن وقت است که حتی چیزهای خوب و قشنگ و خوشمزه و پر معنی و دلپذیر هم هیجان و خلجان و جودم را، که خودت سخت حساس و نکته سنج آفریده‌ای، معذب می‌دارد و جانم را آزار می‌دهد و حتی مرا به فکر انتحار و خودکشی می‌اندازد و دیگر شعله‌ی رحم و مروت، چه برای خودم و چه برای دنیا و مخلوق و هر آنچه تعلق به دنیا دارد، در دلم خاموش می‌گردد و در اعماق ذهن و خاطر، تفاوتی مابین زشت و زیبا باقی نمی‌ماند و عطش نیستی و یا عدم هم‌قدم در

باید عمر را بسریبری و فکر رفتن و دور شدن و نیست شدن، سرمستم می‌کند و خوشحال می‌شوم که برای رهایی راهی وجود دارد و «کل شیئی هالک الا وجهه» برایم معنی روشنی پیدا می‌کند و به خود می‌گویم حالا که باید رفت و رفتنی هستیم چرا باید معطل بمانم و بدون آنکه آخ و اوخی راه بیندازم و فریاد بلند سازم که:



خطور می‌کند که:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم / خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم /

پس با کمک بی منت گاز منزل و آشپزخانه و اتاقم، که مانند آن همه نیروهای مرموز و توانای این گردون‌گردنده و این چرخ و فلک دیوانه، نامرئی ولی سخت فتنه‌گر و اثربخش است، مزه‌ی آسایش

جاودانی را بی مخمصه و بی چون و چرا و بی اگر و مگر و بی دردسر، می‌چشم و به جایی می‌روم (و شاید هرگز بدان نرسم) که باز حافظ خودمان از آن سخن رانده و در لحظاتی که او هم مانند من دچار وسوسه‌هایی بوده است، که من به دلخواه خود و به صرافت طبع، مغلوب و فرمانبردار آن شده‌ام، بدان جانب روان گردیده و گفته است:

«روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم»

با این تفاوت که چشم من گلشن و رضوانی را نمی‌بیند و خودم را ابداً مرغ آن چمن نمی‌دانم و از آن گلشن و آن رضوان و آن مرغ و آن چمن، بی خبر می‌روم و همینقدر می‌دانم که به جایی می‌روم که تمام مخلوق رهسپار آن راهند.



جهان پیر است و بی بنیاد، ازین فرهادکش فریاد / که گرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم /

سرم را زیر نیندازم و راهم را نکشم و نروم...

هر چند که اهل شعر و شاعری نیستم و برعکس یاران که با هر جمله، بیتی می‌آورند تا حرف خود را به کرسی بنشانند، مرا این شیوه خوش نیاید و مرد این کار نبوده و نیستم، باز خواهی نخواهی این کلام دلپذیر حافظ در خاطر من



وقتی «رسانه» جای حزب را می‌گیرد!



رسانه‌های فارسی زبانی که از سوی کشورهای خارجی فعالیت می‌کنند نمی‌توانند جای «تلویزیون ملی ایران» را که در راه است، پر کنند!



الاهه بقراط

جنگ رسانه‌ها

امیدوارم با کلمه «جنگ» به احساسات ظریف و رقیق کسانی که جنگ خویش را بر ضد مخالفان پیش برده‌اند - و اینک در برابر این حکومت سلطه جو «ضد جنگ» شده‌اند و خشونت خویش را در برابر مخالفان خویش ورزیده‌اند و اینک در برابر این حکومت آدم‌خوار «ضد خشونت» شده‌اند - بر نخورد. در مورد رسانه‌ها اما، راستش را بخواهید، هر چه کلماتی مانند «نبرد»، «مبارزه»، «درگیری»، «رقابت» و مشابه اینها را سنجیده‌ام و دیده‌ام که دیدم هیچ‌کدام بار این

«جنگ» واقعی را ندارد که در عرصه رسانه‌ها به راه افتاده است.

«جنگ» الزاما نباید با «تفنگ» باشد. یا «تفنگ» نباید الزاما حضور مشخص و آشکار در یک جنگ داشته باشد.

در ایران، سالهاست یک جنگ تمام عیار و با خشونت عریان جریان دارد که حتی «تفنگ» هم در آن به کار برده می‌شود. ولی ظاهرا به کار گرفتن خشونت و تفنگ تنها از سوی یکی از طرفین درگیر این جنگ نابرابر مجاز است: حکومت!

نخست بگویم که به راه افتادن هر رسانه‌ای که بتواند سد انحصار خبری و تبلیغی صدای دروغگو و سیمای زشت جمهوری اسلامی را بشکند، به سود آزادی و پیشبرد روند دموکراسی در ایران است.

انتقادی که نسبت به رسانه‌ها و یا احزاب مختلف صورت می‌گیرد، مطلقا نسبت به موجودیت آنها نیست، بلکه نسبت به شیوه آنها و هم چنین به نکاتی در آنان است که وجودشان به جنبش سیاسی و اجتماعی در

ایران زیان می‌رساند.

در جنگ رسانه‌ها تفنگ و سلاحی جز نقد وجود ندارد. با این سلاح، نه جسم و موجودیت یک پدیده سیاسی و اجتماعی، بلکه تفکر و مواضع آن مورد «حمله» قرار می‌گیرد.

این در همه دموکراسی‌های جهان و جوامع آزاد، امری پذیرفته است و ظرفیت و بنیه نقدپذیری عناصر فعال سیاسی و اجتماعی نیز بستگی به تجربه و عمق باور آنها به نقش مؤثر و پیشبرنده انتقاد و ضرورت برخورد اندیشه‌ها دارد.

ضرورتی که باور به آن را نه در حرف، بلکه در عمل باید اثبات نمود.

احزاب شبیه هم

در ایران امروز، به دلیل عدم آزادی فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی مخالف، بسیاری از افرادی که در یک شرایط آزاد می‌توانستند به فعالان حزبی و سیاستمدار تبدیل شوند، به روزنامه نگاری و کار رسانه‌ای روی آورده‌اند.

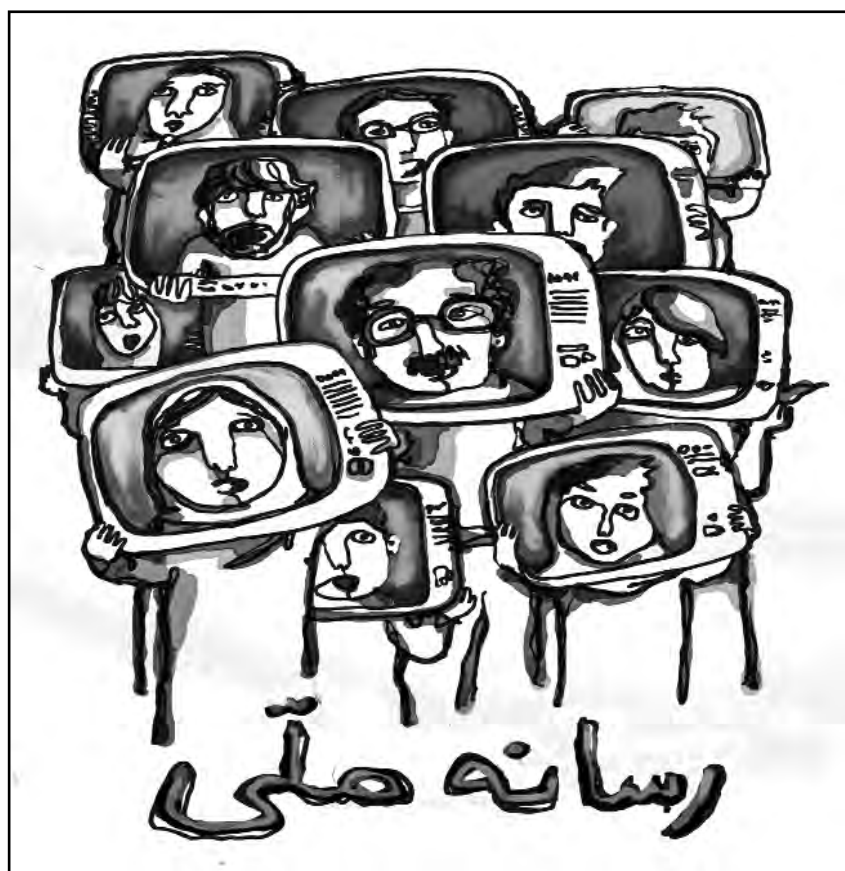
کافیست به شمار وزرا و وکلا و مسئولانی نگاه

کنید که در دولت‌های پیشین، مقام حکومتی داشتند و پس از خلع قدرت، به مطبوعات و حتی وبلاگ نویسی روی آوردند.

این است که در سال‌های پس از انقلاب اسلامی و به ویژه در یک دهه گذشته، بار سنگین فعالیت حزبی بر شانه نحیف و سانسور شده مطبوعات گذاشته شد. مطبوعاتی که هر بار با هجوم دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی به تعطیلی کشانده شدند. افراد علاقمند به فعالیت سیاسی نیز بیش از آنکه در بند اصول کار روزنامه نگاری حرفه‌ای باشند، وارد دسته بندی‌های سیاسی و دفاع از این یا آن فرد شدند. فعالیت احزاب قانونی «اصلاح طلب» که عمدتا احزاب اسلامی با مرانامه و برنامه شبیه هم هستند، و هم چنین فعالیت احزاب افراطی و «اصولگرا» که آنها نیز دارای مرانامه و برنامه شبیه هم هستند، مانند بختک بر مطبوعات و روزنامه نگاری ایران سایه افکند. حکایت رسانه‌هایی که در انحصار حکومت هستند، خودماجرائی دیگر است. آنها نیز به اسم حزب الله فعالیت

کسی است که این را نیز نداند که کافیت ایرانیان ثروتمندی که به میهن خود علاقه دارند، دست بالا کنند.

«ایران ندا» بر عکس «رسا» که بر «اسلام رحمانی» تکیه می‌کند، می‌خواهد یک «رسانه مردمی» باشد، می‌خواهد «مردم- نهاد»



«اسلام رحمانی» در این سی و یک سال و در آن هشت سال «اصلاح طلبی» کجا بود؟!

ولی آیا باید به دلیل کمبود مالی از شروع کار چشم پوشید؟ قطعاً، نه! باید دست به عمل زد و دید تا کجا می‌توان پیش رفت. آیا «رسا» و «ایران ندا» نافی یکدیگرند؟ قطعاً، نه. هر یک کار خود را می‌کنند و بار خود را می‌برند و در مسابقه‌ای که خواه ناخواه شکل می‌گیرد، مردم قدرت تشخیص دارند و خود انتخاب می‌کنند که به تماشای کدام یک بنشینند و گوش به کدام بسپارند.

آری، الان فکر می‌کنم «مسابقه» بیش از هر کلمه دیگری گویای مقصود است. مسابقه‌ای که در آن جنگ و رقابت و مبارزه و درگیری بین رسانه‌ها نیز، مانند همه جای جهان، وجود دارد و با همه اینها هیچ کدام، به راستی هیچ کدام شان نمی‌توانند جای «تلویزیون ملی ایران» را که خالیست، پر کنند. نه آن تلویزیون ملی، که بد هم نبود، بلکه آنکه در راه است...

باشد، می‌خواهد یک «رسانه مشارکتی» باشد، می‌خواهد «صدایی از صداهای جنبش مردمی ایران» باشد، می‌خواهد «رسانه حزب و تشکیلات سیاسی معینی» نباشد. به این ترتیب، جبهه «ایران ندا» بسی فراگیرتر از حزب «رسا» است و کاری هم به دین و ایمان مردم ندارد که آیا «رحمانی» است یا غیر رحمانی، و این بزرگترین نقطه قوت «ایران ندا» به عنوان رسانه سرزمینی است که در آن تنوع اندیشه، از جمله قومی و مذهبی، یکی از ویژگی‌های مهم آن به شمار می‌رود.

ولی «ایران ندا» نیز باید از یک کادر حرفه‌ای و همه جانبه برخوردار باشد تا بتواند با رسانه‌های فارسی زبان مانند «بی بی سی» و «صدای آمریکا» و حتی «فارسی وان» در جلب مخاطب رقابت کند. و چه کسی است که نداند این همه به منابع مالی عظیم نیاز دارد. و چه

مقتضیات زمان و مکان را نیک می‌شناسد، با مردمسالاری و حقوق بشر منافاتی ندارد و مخالف هرگونه حقوق ویژه برای اشخاص و اقشار خاص در سطح جامعه و حاکمیت است؛ مشکلی داشته باشد. پرسش فقط این است: این «اسلام رحمانی» کجاست و در این سی و یک سال و در آن هشت سال «اصلاح طلبی» کجا بود؟! و بعد، جای این «اسلام رحمانی»، پس از اینکه پیدا شد، کجاست؟ درون حکومت، کنار حکومت یا بیرون حکومت؟!

اصل هفت حزب رسا مارو شن ترا از آن است که نیاز به تفسیر داشته باشد و جایی برای پرسش‌های بالا بگذارد: «رسا اجرای قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر پایه قرائت دموکراتیک و حقوق بشری در جهت احیای آرمانهای اصیل انقلاب یعنی استقلال، آزادی، عدالت و اسلام رحمانی و نیز توسعه را مبنای فعالیت خود شمرده، طرح بحث اصلاح قانون اساسی و ساختار سیاسی را در یک فرآیند مذاکره و گفتگوی ملی با مشارکت همه اقشار اجتماعی وظیفه خود می‌داند».

بر این اساس می‌توان تصور کرد برنامه‌های «رسا» در چه جهتی خواهد بود. اینکه آیا مردم در جنگ رسانه‌ای که به شدت جریان دارد، حال و حوصله نشستن پای سخنان «رسا» را خواهند داشت یا نه، و حاضرند چند بار در روز به سخنان موسوی و کروبی و خاتمی گوش کنند، موضوعی است که آینده نشان خواهد داد. البته آن هم به شرطی که «رسا» اصلاً بتواند با یک کادر حرفه‌ای و مجرب و ارائه برنامه‌های متنوع به رقابت با دیگر رسانه‌های فارسی بپردازد. وگرنه داشتن مخاطبانی - که بدون «رسا» هم به هر حال از این خط مشی دفاع می‌کنند - نقشی در جامعه بازی نمی‌کند و تغییری در جابجایی نیروها نخواهد داد.

قضاوت دور رسانه

وضع رسانه «ایران ندا» که تقریباً با «رسا» اعلام موجودیت کرد، از نظر جبهه فکری ای که دربر می‌گیرد، از «حزب رسا» بهتر است. در میان افرادی که برای راه اندازی «ایران ندا» پیشگام شده‌اند، وجود هنرمندانی چون آرش سبحانی و محسن نامجو که از نسلی دیگر و تجربه‌ای دیگر هستند، و روزنامه نگار به معنای فعال حزبی و مرید این و آن نبوده‌اند، این امید را برمی‌انگیزد که بتوانند تعادلی را بین اندیشه‌های متفاوتی به وجود آورند که متأسفانه در نسل‌های گذشته از نوعی بیماری فکری مزمن رنج می‌برد که مشخص‌ترین عارضه آن همانا در جازدن در گذشته است.

می‌کنند.

دواصل متناقض!

با گسترش اینترنت و تلویزیون‌های ماهواره ای، کار حزبی مثله شده و در واقع مجازی و یا شاید بهتر باشد بگویم «ناقص» دامنه دیگری یافت.

در شرایطی که حکومت تمامی فضای خبری و تبلیغی را به فاشیستی‌ترین شکل ممکن به خود اختصاص داده است، آن احزاب قانونی و فعالانش که حتی به عنوان «اپوزیسیون قانونی» نیز تحمل نشده و به خارج از دایره قدرت پرتاب شدند، و حتی روزنامه‌های آنها نیز توقیف گشت، به فضای مجازی اینترنت و اخیراً به ماهواره روی آوردند.

با توجه به محدودیت‌هایی که مردم ایران هم به لحاظ امکانات مادی و آموزشی و هم به لحاظ سرعت مخابراتی و سانسور و فیلترینگ حکومتی دارند، استفاده از اینترنت در محدوده کوچکی از لایه مرفه جامعه شهری باقی می‌ماند.

رادیو و ماهواره اما با وجود هزینه سرسام آوری که رژیم برای پخش پارازیت متحمل می‌شود، از مخاطبان بیشتری حتی در روستاها برخوردار است.

به راه افتادن «رسانه سبز ایران» یا «رسا» در اینترنت - که قرار است از ماهواره نیز پخش شود - در شرایطی است که بخشی از جنبش سبز (که طرفدار «راه سبز امید» و میر حسین موسوی است)، امکان فعالیت حزبی دموکراتیک در داخل کشور ندارد. از همین رو آنچه را این رسانه درباره خود می‌گوید، می‌توان یک مرامنامه گروهی به شمار آورد. گروهی که برای باورها و خط فکری معینی دست به راه انداختن این شبکه زده‌اند و از آنها باید انتظاری را داشت که در این مرامنامه یا «اصول کلی و خط مشی دهگانه شبکه» به آن اشاره شده است.

اینکه بین این اصول دهگانه، مثلاً بین اصل یک مبنی بر «کرامت انسانی، عدالت، آزادی و حقوق بشر» بلافاصله با اصل دو «اسلام رحمانی و اخلاق» تناقض و ناروشنی وجود دارد، امریست که از یک سو گردانندگان «رسا» خود باید در آن تأمل کنند و از سوی دیگر، برنامه هایشان نشان خواهد داد تا چه اندازه برای وفاداری به اصل دو مجبورند بر اصل یک پای بگذارند.

کسی نیازی به توضیح اصول حقوق بشر ندارد، چرا که روشن اند. و به نظر نمی‌رسد که کسی بر سر «اسلام رحمانی» نیز «که عدالت شاکله آن است، خردورزی را پاس می‌دارد،

را محرک خواند نه حقیقت را و در عین حال به پراگماتیسم راغب بود. پراگماتیسم علاوه بر جنبه‌های مادی و عینی حیات اجتماعی غرب به ویژه آمریکا، در عقاید سیاسی مردم آن سامان نیز آثار غیرقابل انکار داشته است.

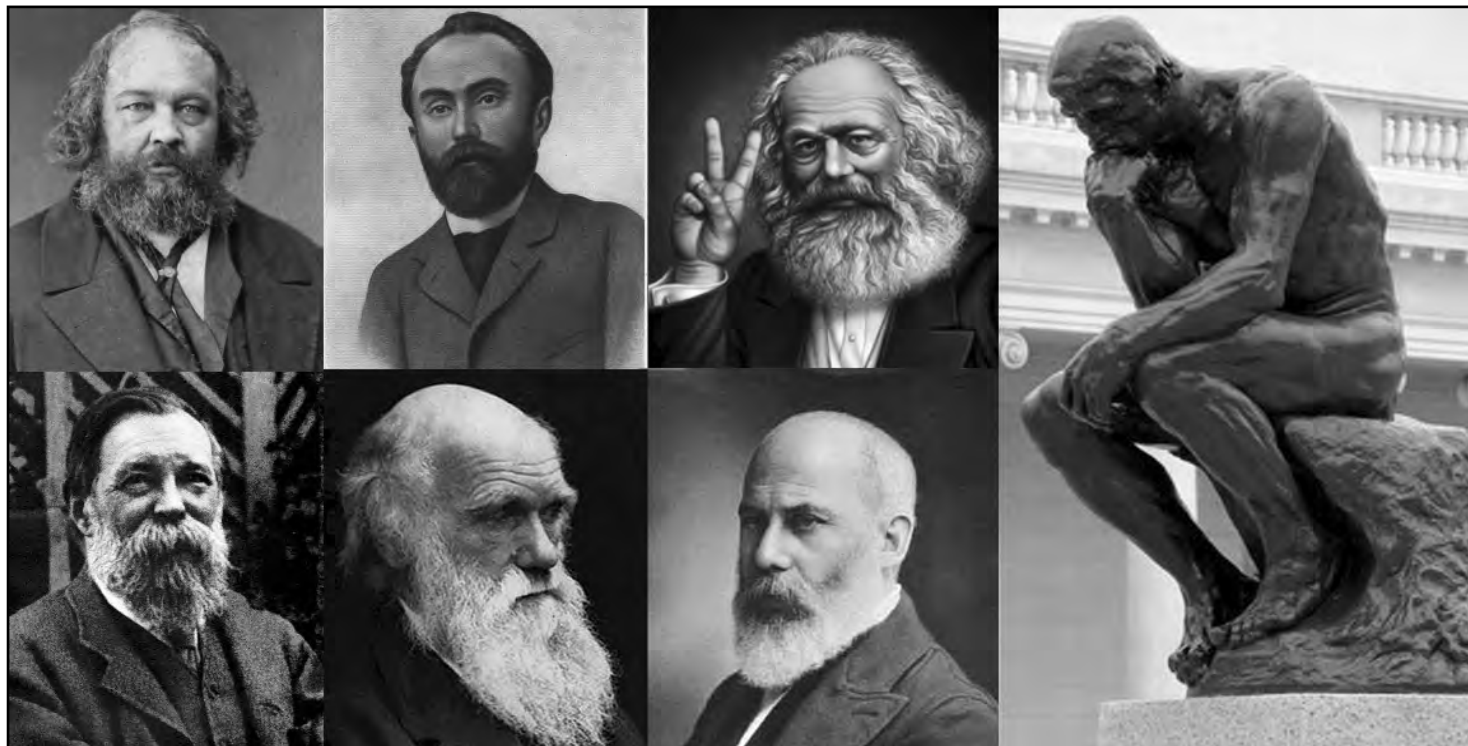
پراگماتیسم عقل عملی را در برابر عقل نظری و متافیزیکی قرار می‌دهد.

آوانگارد

Avant-garde

یک اصطلاح نظامی فرانسوی است که تا پیش از سال ۱۸۴۸ برای هر گروه سیاسی جمهوریخواه یا سوسیالیست پیشتاز به کار برده می‌شد.

این اصطلاح پس از سال ۱۹۱۰ در



اصطلاحات فرهنگ سیاسی

آنچه درباره بعضی از اصطلاحات سیاسی از ما پرسیدید

بسیاری از کشورها به گروهی از نوآوران فرهنگی گفته می‌شد که سوای همبستگی‌های سیاسی شان، خارج از چارچوب درک عامه بودند.

آناشیسم/سروری ستیزی

Anarchism

مأخوذ از ریشه یونانی Anarch(os) به معنای بدون رهبر. در اصطلاح سیاسی آناشیسم عنوان دکتترین ویژه‌ای است که خواستار لغای هرگونه قدرت سازمان یافته و تشکل و تمرکز قدرت سیاسی را عامل فساد و درنهایت به ضرر انسان‌ها می‌داند. آناشیست‌ها معتقدند که هر شکلی از حکومت منحوس و سرچشمه‌ی فساد و خودکامگی است و به نظر آنان حکومت بزرگترین و بدترین نمونه و الگوی تجمع و تمرکز قدرت سازمان یافته سیاسی است و به همین جهت همیشه هدف اصلی آنها از بین بردن هر نوع حکومتی بوده است.

غلامرضا علی بابایی

عنوان «فایده بینی و گرایش به سودجویی»، که اول بار جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶ م.) فیلسوف و اقتصاد دان انگلیسی، در بحث اقتصاد سیاسی به طور ضمنی مطرح کرد، و توسط ویلیام جیمز (۱۹۱۰-۱۸۴۲ م.) فیلسوف آمریکایی به عنوان یک نگرش کلی و اساسی ارائه گردید، سپس جان دیویی (۱۹۵۲-۱۸۵۹ م.) آمریکایی آن را پی گرفت ولی افزود: نمی‌توان از جمیع مباحثی که فایده‌ی عملی ندارند، چشم پوشید. گاهی نیز لازم است که نظر با عمل همراه شود.

ژرژ سورل (۱۹۲۲-۱۸۴۷ م.) جامعه شناس افراطی فرانسوی (متأثر از دورکیم)، (۱۹۱۷-۱۸۵۸ م.) و رهبر انقلابی سندیکالیسم در سال ۱۹۲۱ مطالبی تحت عنوان «فایده‌ی پراگماتیسم» منتشر کرد که در ایتالیا پیروانی یافت، از جمله موسولینی (۱۹۴۵-۱۸۸۳ م.) تحت تأثیر او، اظهار داشت «عمل، نه گفتار». هانری برگسون (۱۹۴۱-۱۸۵۹ م.) فایده‌گرایی

می‌دهد: آن‌کارا را باید کرد که سودمند باشد.

این فلسفه و نگرش مربوط به آن، در پی حقیقت، محض نیست. بلکه مصلحت عملی را طالب است. این اصطلاح نخستین بار در سال ۱۸۹۸ توسط ویلیام جیمز (۱۹۱۰-۱۸۴۲ میلادی) فیلسوف و روانشناس آمریکایی به کار رفت. به نظر او باید از جنبه‌های نظری محض که فایده‌ی عملی ندارند و نیز از علم نظری که آثار و نتایج عینی و ملموس و قابل اجرا نداشته باشد، چشم پوشید.

در این نگرش، کار و عمل اگر نتیجه بخش باشد، اگر کوشش علمی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سودمند باشد، درخور تعقیب و پژوهش است.

پراگماتیسم در اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده‌ی آمریکا اثرات انکارناپذیر داشته است.

دردون پراگماتیسم، نوعی بینش و نگرش انگلیسی جای دارد، تحت

غیرجغرافیایی نظیر تفوق نژادی نازی‌ها شد و به این ترتیب از صورت اولیه خود خارج گردید و با سوء استفاده‌ای که از این علم در جنگ جهانی دوم برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های سیاسی آلمان‌ها شد، اصطلاح ژئوپولیتیک اهمیت پیشین خود را از دست داد و جای خود را به مطالعه جغرافیای سیاسی بخشید. امروزه منظور از ژئوپولیتیک بیشتر سنجش قدرت ملی براساس عوامل جغرافیایی است با تأکید خاص بر روی سیاست‌هایی که در کشورها اعمال می‌گردد.

پراگماتیسم

Pragmatism

«بینش مبتنی بر اصالت عمل و ارجحیت آن» یا «مصلحت بینی» یا «نگرانی متکی بر عمل و نتایج آن» پراگماتیسم از واژه یونانی Pragma و Pragmatos (عمل) گرفته شده است.

پراگماتیسم دکتترینی است که در مصادیق حقیقت، به اقدام و عمل می‌اندیشد. یعنی آنچه نتیجه بخش و مصلحت آمیز است، حقیقت دارد و شایسته‌ی پی‌گیری است. می‌گوید: ببینیم در این هنگامه‌ی بزرگ حیات، مصلحت انسان است که چه بکند؟ و بعد ادامه

ژئوپولیتیک

Geopolitics

اصطلاح ژئوپولیتیک که امروزه به معنی مطالعه جغرافیای سیاسی است، اولین بار توسط یک جغرافی دان سوئدی به نام ردولف کیلن (Rodolf Kejellen ۱۹۲۲-۱۸۴۶ میلادی) ابداع و به کار برده شد. به عقیده وی، منظور از این اصطلاح، مطالعه محیط طبیعی یک واحد متشکل سیاسی مانند کشور می‌باشد. وی از طرفداران نظریه‌ای بود که ممالک را مانند موجودات زنده در نظر می‌گیرند. در جغرافیای سیاسی، کشور را از چند نظر مورد مطالعه قرار داده و تقسیمات زیر را به وجود آورده است:

- ۱- ژئوپولیتیک (Geopolitik) یا مطالعه جغرافیای کشور.
 - ۲- دموپولیتیک (Demopolitik) یا مطالعه جمعیت یک کشور.
 - ۳- اونکوپولیتیک (Oecopolitik) یا مطالعه منابع اقتصادی کشور.
 - ۴- سوسیوپولیتیک (Sociopolitik) یا مطالعه وضع اجتماعی کشور.
 - ۵- کراتوپولیتیک (Kratopolitik) یا مطالعه وضع حکومتی یک کشور.
- بعدها آلمانی‌ها، افکار کیلن را مورد توجه خاص قرار داده و در زمان هیتلر ژئوپولیتیک شامل تعدادی مفاهیم

فکر به ستمی که مرگ به زندگی روا می‌دارد و چقدر ما باید در برابر مرگ تسلیم شویم؟!

از «علی دهباشی» بنیانگذار و مدیر و سردبیر دو
ماهنامه «کلک» و اکنون «بخارا»

می‌خواستند ولی سال‌هایی که باید او را
می‌ساخت به کتابخوانی، یا به عبارت دیگر به
بلعیدن کتاب، گذاشت!

هنوز دبیرستان را تمام نکرده بودم که «بوف
کور» را تکه تکه در روزنامه ایران می‌خواندم.
هر بار که قسمتی از بوف کور چاپ می‌شد،
دوباره بخش‌هایی که از قبل چاپ شده بود را
هم می‌خواندم. همه عناصر بوف کور برایم
تازگی داشت. هر چند هدایت از خانه‌های گلی
توسری خورده و پیرمرد خنزر پنزری و... گفته
ورق بزنید

می‌گفت: بارها از من درباره این رمان
پرسیده‌اند، حقیقت ماجرا این است که این
رمان حاصل آشنایی من با کتاب مقدس، به
خصوص عهد عتیق بوده است و این شروع
خوبی برای شخص من نبود، مدت‌ها طول
کشید تا بتوانم خود را از شر آن قالب بیانی که در
این رمان استفاده کرده بودم، خلاص کنم.
حقیقتش را بخواهی، موفقیتی که
«یکلیا...» پیدا کرد، روی من تأثیر خوبی
نگذاشت. همه از من یکلیای دیگر

داشتیم که بخشی از آنها در «ویژه نامه
مدرسی» در ماهنامه «کلک» به چاپ رسید.
مابقی که مانده است را باید روزی به همراه
مکاتبات من به چاپ بسپارم.
شر «یکلیا»؟!
اولین کنجکاوی هایم درباره رمان «یکلیا و
تنهایی او» بود.

یک نویسنده یک رمان

«تقی مدرسی» از نویسندگانی بود که در دهه
سی با انتشار رمان «یکلیا و تنهایی او» خوش
درخشید، آن زمان بیست و سه ساله بود.
یک سال بعد از انتشار آن رمان، در سال ۱۳۳۵،
جایزه ادبی مجله سخن نصیبش شد.
سال ۱۳۳۶ سردبیر نشریه ادبی «صدف» را بر
عهده گرفت و برخی از داستان‌ها و مقالاتش در
این نشریه منتشر می‌شد همزمان دانشجوی
رشته پزشکی هم بود و در سال ۱۳۳۸ فارغ
التحصیل شد و برای ادامه تحصیل به آمریکا
رفت.

حاصل این سال‌های دوری رمان «شریف
جان، شریف جان» بود که همزمان با تولد
دخترش در سال ۱۳۴۴ منتشر شد. حالا دیگر
استاد بخش تحقیقات نوزادان دانشگاه
مریلند شده بود و با نویسنده سرشناس
سال‌های بعدی در آمریکا، «آن تیلر» ازدواج
کرده بود.

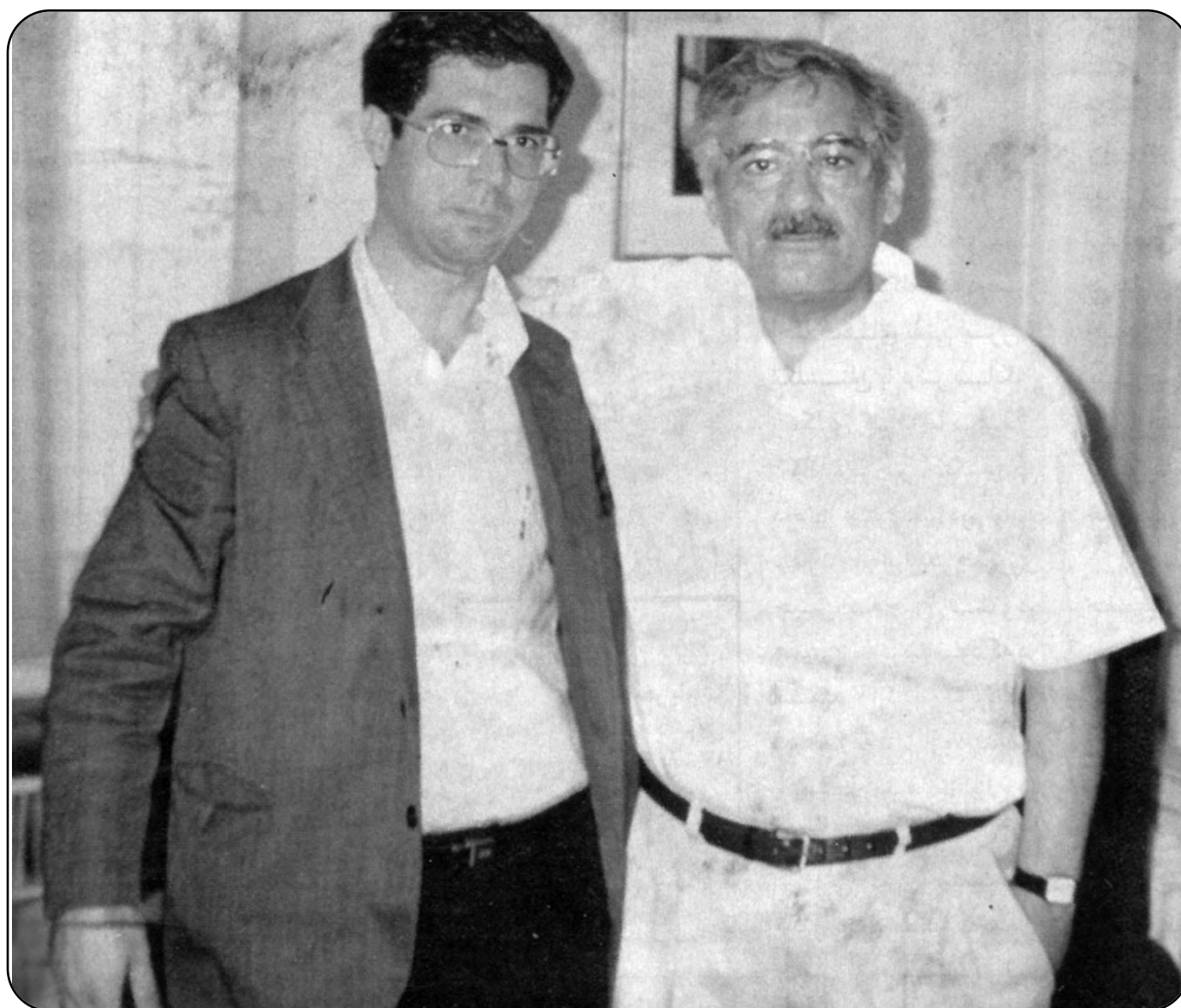
از سال ۴۴ تا ۶۵ دوره سکوت «مدرسی» است،
پس از آن با رمان «آدم‌های غایب» باز هم وارد
عرصه رمان نویسی شد.

آشنایی با نویسنده

با تقی مدرسی از طریق علی اصغر خبره زاده
آشنا شدم. آشنایی‌ای که با نامه نگاری شروع
شد و بعد هم دیدارها و گفت و گو‌هایی که در
سال‌های بعد در تهران و مریلند اتفاق افتاد.
اولین دیدار من با او در شهریور ۱۳۷۴ در
«مریلند» بود، به اتفاق «بیژن اسدی پور» به
خانه اش رفته بودیم. از محله «ایتن تاون» در
نیوجرسی که خانه اسدی پور بود با اتومبیل به
قصد دیدار مدرسی حرکت کردیم و برای من
سیروس یاحتی بود.

در آن دیدار و دیدارهای بعدی با مدرسی که در
تهران صورت می‌گرفت، گفت و گو‌هایی

خالق رمان «یکلیا و تنهایی او» و ناپایداری زندگی!



بود. اما تصور او و آنچه او می‌نوشت مرا دگرگون کرد.

مکاتبات گمشده!

«مدرسی» از ابوالحسن نجفی و بهرام صادقی در هر دیدار به کرات یاد می‌کرد. می‌گفت: اگر نجفی نبود، انتشارات نیل، یکلیا را چاپ نمی‌کرد، اوپشت من وایساد، بعد هم در «صدف» به من میدان داد!

او مدت‌ها دنبال مکاتباتش با بهرام صادقی می‌گشت تا آنها را به من بدهد که تادر «کلک» منتشر کنم، اما بسته نامه‌ها گم شده بود و در سالیان دوری از ایران معلوم نشد که چه بر سرشان آمده است.

برایم تعریف کرد که:

— بهرام صادقی را، ابوالحسن نجفی به من معرفی کرد و دوستی پایداری میان من ایجاد شد. در ماهنامه «صدف» هم صادقی با ما بود. یادم هست که بهرام صادقی مسوول صفحات «جواب به خوانندگان» بود. طنز صادقی در این صفحات هنوز خواندنی است که چطور سر به سر خوانندگان مجله می‌گذاشت.

او از اینکه نتوانسته بود نامه‌های صادقی را پیدا کند، ناراحت بود چون می‌گفت صادقی خیلی از حرف هایش را در آن نامه‌ها برایش نوشته بوده است و دوری از ایران او را از ارتباط با «دوست دیرینش» بازداشته بود.

در نامه‌ای به تاریخ سه شنبه بیستم دسامبر ۱۹۸۸ برایم نوشت: بهرام بعد از آمدنم به آمریکا، تا مدت‌ها برایم نامه می‌نوشت. در بیشتر این نامه‌ها از زندگی شخصی اش (ونه از زندگی ادبیاش) حرف می‌زد. مشکلات خانوادگی دردناکی برایش مطرح بود و حتی در یک مورد مطلب با خودکشی یکی از نزدیکان ختم شد، بهرام صادقی از دکتر بودن خوشش نمی‌آمد ولی ناچار بود برای رفع حوائج زندگی کار کند. تابستان ۱۳۵۳ که برای مدت کوتاهی به تهران آمدم، خواستم ببینمش و حتی قرارش را هم گذاشتیم، ولی روپنهان کرد.

وسوسه نوشتن!

در سال هایی که تقی مدرسی از نوشتن دور شده بود، به کارهای پزشکی می‌پرداخت و در آمریکا به عنوان یکی از متخصصین درجه اول کودکان شناخته می‌شد، اما بالاخره وسوسه نوشتن بر او غالب آمد و پس از مدت‌ها در سال ۱۳۶۵ رمان «آدم‌های غایب» را به زبان انگلیسی در آمریکا منتشر کرد و بعد خودش به فارسی

برگرداند.

چاپ فارسی این رمان را من در تهران سرپرستی کردم که در سال ۶۸ منتشر شد و پس از چندین سال مدرسی به ایران آمد و مورد استقبال دوستانش قرار گرفت. پیش از آنکه به ایران سفر کند در نامه‌ای به تاریخ بیست و چهارم آوریل ۱۹۸۹ برایم نوشت: نامه اخیر به دستم رسید و خیلی از دیدن دستخط خوشحال شدم. الان که فکرش را می‌کنم، مثل این است که سی سال از سفر اخیر به تهران گذشته همه چیز از دست و چشمم دور است و به خاطر همین، دلتنگی واقعاً غوغا می‌کند... سلام صمیمانه مرا به دوستان مشترک، علی اصغر خبره زاده، محمود دولت آبادی و جواد مجابی برسان، بهشان بگو که دلم برای دانه دانه شما تنگ است.

چشم زاویه نشینان

کار ماهنامه «کلک» را که آغاز کردم، نخستین شماره اش (فروردین ۱۳۶۹) را برایش پست کردم. او در جواب برایم نوشت: «... فقط امیدوارم که شماره دوم هم به زودی از زیر چاپ در بیاید. چشم ما زاویه نشینان این دیدار از تجربه‌های گذشته، زخم دیده است. به این آسانی‌ها باورمان نمی‌شود که مجله‌ای بدون دست اندازهای سنواتی به زیور چاپ آراسته بشود. از اینها گذشته، اصلاً دل من شور می‌زند که مبادا خود دوستان اهل بخیه کلک را به کلک بزنند و دخلش را بیاورند. نعوذ بالله.» تقی مدرسی، پس از انتشار رمان «آدم‌های غایب» رمان «آداب زیارت» را نوشت که ابتدا به فرانسه و انگلیسی و بعد به فارسی منتشر شد. سر شوق آمده بود و طرح رمان تازه اش، «عذرای خلوت نشین» را هم برایم فرستاد و طی ماه‌های بعد، هر فصلی را که تمام می‌کرد، می‌فرستاد. مدتی بود که دیگر کمتر تلفنی حرف می‌زد و نامه نگاری اش هم محدودتر شده بود. می‌گفت: «مدتی است گرفتار شدم و تحت درمانم».

همان ایام در آمریکا بودم، رفتم به دیدارش دیگر عصا به دست گرفته بود و دوره شیمی درمانی را می‌گذراند.

بایژن اسدی پور رفته بودیم، دقایقی طولانی در اتاق کارش به سکوت گذشت.

بعد گفت: «می‌دانم که مداوا به جایی نخواهد رسید ولی ادامه می‌دهم. سعی می‌کنم روال عادی زندگی را حفظ کنم. این روزها خیلی به

اقتصاد گاوی!

دوتا گاوماده در:

... اقتصاد گاوی: یکیش رو میفروشین و یه گاو نر میخرین ... به تعداد گاوهای گله‌ی شما افزوده میشه و اقتصاد رشد میکنه ... پول براتون همینطور سرازیر میشه و میتونین به بازنشستگی و استراحت بپردازین!.....

... اقتصاد هندی: اونها رو میپرستین و عبادت میکنین!

... اقتصاد پاکستانی: هیچ گاوی ندارین... ادعا میکنین که گاوهای هندی مال شما هستن ... از آمریکا طلب کمک مالی میکنین... از چین طلب کمک نظامی میکنین... از انگلیس هواپیماهای جنگی... از ایتالیا توپ و تانک... از آلمان تکنولوژی... از فرانسه زیردریایی... از سوییس وام بانکی... از روسیه دارو... و از ژاپن تجهیزات... با تمام این امکانات گاوها رو میخرین و بعد ادعا میکنین که توسط جهان مورد استثمار قرار گرفتین!

... اقتصاد آمریکایی: یکیش رو میفروشین و دومی رو تحت فشار مجبور میکنین که به اندازه‌ی ۴ تا گاو شیر تولیدکنه... وقتی گاوتون افتاد و مرد اظهار تعجب و شگفتی میکنین... تقصیر رو گردن یه کشور گاودار میاندازین و بعد طبیعتاً اون کشور یه خطر بزرگ برای بشریت به حساب میاد... یه جنگ برای نجات جهان به راه میاندازین و گاوها رو به چنگ میارین!

... اقتصاد فرانسوی: دست به اعتصاب میزنین! چون میخواین سه تا گاو داشته باشین!

... اقتصاد آلمانی: اونهارو تحت مهندسی ژنتیک قرار میدین... بعد گاوها تون ۱۰۰ سال عمر میکنن و ماهی یه وعده غذا میخورن و خودشون شیرشون رو میدوشن!

... اقتصاد انگلیسی: که هر دو تاشون

جنون گاوی دارن!

... اقتصاد ایتالیایی: نمیدونین که اونها کجا هستن ... پس بی خیال میشین و میرین سراغ ناهار و شراب و استراحتتون!

... اقتصاد سوئیسی: ۵۰۰۰ تا گاو ماده دارین که هیچکدومشون مال خودتون نیستن... از کشورهای دیگه پول میگیرین که دارین گاوهاشون رو نگه میدارین!

... اقتصاد ژاپنی: اونهارو از نو طراحی ژنتیکی میکنین... هیکل گاوها تون یکدهم اندازه طبیعی میشه و ۲۰ برابر معمول هم شیر تولید میکنن... بعدش صد تا کارتون و عکس برگردون و آدامس با شخصیت گاوها تون با چشمهای درشت میسازین و اسمش رو میدارین Cowkemon و توی تمام جهان پخش میکنین و میفروشین!

... اقتصاد روسی: اونها رو میشمیرین و متوجه میشین که ۵ تا گاو دارین... اونها رو دوباره میشمیرین و میفهمین که ۴۲ تا گاو دارین... اونهارو دوباره میشمیرین و متوجه میشین که ۱۷ تا گاو دارین... یه بطری و دکای دیگه باز میکنین و به خوردن و شمردن ادامه میدین!

... اقتصاد چینی: دو تا گاو ماده دارین ۳۰۰۰۰ نفر آدم دارین که گاوها رو میدوشن... بعد ادعا میکنین که سیستم استخدامی و شغلی کاملی دارین و تولیدات گاویتون در سطح بالایی قرار داره و هرکس رو هم که آمار واقعی رو بیان کنه بازداشت میکنین!

... اقتصاد ایرانی: که هر دو تاشون از باباتون به ارث رسیده... یکیش رو دولت بابت عوارض و مالیات و خمس و زکات و سهم صدا و سیما و سهم بنیادهای مختلف و... ضبط میکنه... دومی رو هم قربونی میکنین و نذر قبولی آینده توی دانشگاه و ازدواج موفق آینده و شغل خوب آینده و بدن سالم و عقل درست و حسابی و... و غیره می‌کنین! و اقتصاد کماکان فلج می‌مونه.

«توفیق-میم»

سرانجام در روز چهارشنبه سوم اردیبهشت ۱۳۷۶ در بال تیمور برای همیشه خاموش شد. در آخرین نامه‌ای که از تقی مدرسی دریافت کردم نوشته بود:

— «این روزها به ناپایداری زندگی فکر می‌کنم و ستمی که مرگ بر زندگی روا می‌دارد و اینکه چقدر ماها در برابر مرگ باید تسلیم شویم؟...»

تقدیر و سرنوشت فکر می‌کنم. تصور می‌کنم تقدیر من این بوده...» و بعد به کمک عصا برخاست و دقایقی در بیرون خانه اش با مقدم زد و آرام آرام از غزلیات شمس زمزمه کرد. یکدیگر را در آغوش گرفتیم و می‌دانستیم که آخرین دیدار است، پس هر سه با چشمان نمناک از یکدیگر جدا شدیم.

ناپایداری زندگی

سه ماه آخر، ارتباط مان قطع شده بود، او دیگر نمی‌توانست حرف بزند، تا اینکه

آلبوم عکس‌های فراخورش نشینی



دوره‌های پیشکسوت‌های ورزش ایران

یکی از دوره‌های گرم و صمیمانه در این شهر مهمانی پیشکسوت‌های ورزشی پیش از انقلاب است که هر بار در منزل یکی از آنها در لس آنجلس برگزار می‌شود که هر بار بعضی از چهره‌های هنری در رسانه‌های شهر نیز به این مهمانی دعوت می‌شوند.

از جمله این عکسی از همان جلسات قهرمانان و ورزشکاران در منزل محمد بیاتی دروازه بان تیم فوتبال تاج و تیم ملی است. او در ردیف جلو در پایین نشسته و در طرف راست او دوبلور معروف «نوری» (جمشید جم) و در آن طرفش کریم بختیار عکاس است. در همین ردیف دیگران عبارتند از: محمود بیاتی کاپیتان و مربی سابق تیم ملی فوتبال ایران - ساسان کمالی چهره سیاسی و مبارز و برنامه ساز پُرشنونده صبح ۷ تا ۹ رادیو ۶۷۰ - محمد سعید حبشی نویسنده و روزنامه نگار - احمد بیاتی (فوتبالیست). ایستاده از چپ به راست: نادر افشار فوتبالیست تیم تاج و تیم ملی - هاملت آصفیان بازیکن تیم تاج و آارات - اردوان مفید هنرمند تأثیر و برنامه ساز تلویزیون و رادیو - حسین مجید برنامه ساز رادیوی ۶۷۰ - اندی خواننده همیشه محبوب - مجید زرین نام بازیکن تیم فوتبال دارایی - گورگن آوانسیان بازیکن تیم شرق - اصغر شرفی بازیکن و مربی تیم ملی فوتبال پرویز کوزه کنانی بازیکن تیم تاج و تیم ملی - عباس اربابی - حسن حبیبی کاپیتان تیم پاس و مربی تیم ملی - وازگن قهرمان و کوچار قهرمان بوکس تیم تاج و ملی.



«پاتوق لندن» دوستان هنرمند!

آپارتمان و محل کار «توفیق ممتاز» در لندن، همیشه پاتوق نویسندگان، شاعران و هنرمندان و چهره‌های آشنا در همه زمینه است چه آنان که از ایران و یا کشورهای دیگر می‌آیند که همیشه سفره‌اش گسترده و بساط «می» و پذیراییش روبراه!

این یکی از آن شب‌هاست که «حسن روشن» فوتبالیست نامدار تیم ملی و «علی تابش» کمدین برجسته از ایران آمده بودند و نفر آخر دست چپ خود «توفیق» است که سال‌ها در ایران و بعد انگلستان با نام «سبز» تبلیغات بازرگانی موفق را ادامه می‌داد.

زنده یاد علی تابش بعد از اعتراض خشمگینانه اش علیه صادق قطب زاده معدوم - که منجر به ترک رادیو و کارهای هنری شد - همیشه دل شکسته بود ولی همچنان تر و تمیز و شاد بود و شادی آفرین و محفل آرا.



مردان نامی هنر در رسانه‌ها

چهره‌های هنرمند و مشهور دهه‌های گذشته پیش و سه دهه بعد از انقلاب است. پنج چهره عالم هنر در تأثیر و نمایش و یکی چهره برتر رسانه‌های مکتوب و دیداری در ایران و لس آنجلس (فرهنگ فرهی) از راست به چپ: علی پورتاش (ننه سلیمه)، علی فخرالدین (حاج آقا انارکی)، فرهنگ فرهی، اردوان مفید (روایتگر شاهنامه)، حسین خیاطباشی (مهندس بیلی) و عباس جوانمرد که اوج محبوبیت او در نمایشنامه «پهلوان اکبر می‌میرد» در دوران گذشته بود و این عکس یادگاری در مرکزی است که به همت مرتضی برجسته خواننده معروف برای مراسم و اجلاس‌های فرهنگی و ملی روبراه شده و برای دیداری با عباس جوانمرد بود.

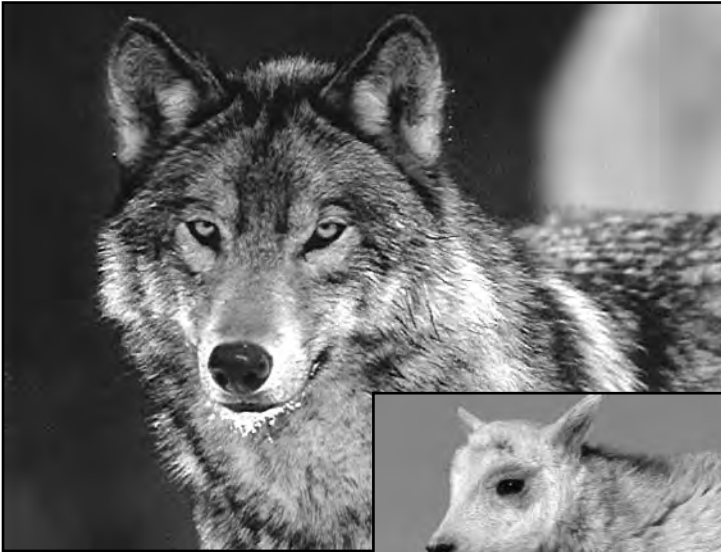


دوران پیری و در بازنشستگی اجباری!

شهرت مرحومه «ملوک ضرابی» خواننده قدیمی از قدیم الایام در خواندن ترانه بود و همیشه خود را نیز با «قمرالملوک وزیری» «زن نامدار آواز ایران»، «دوبلبل گلستان موسیقی ایران» می‌نامید! بلاشک اگر او زنده بود اجازه نمی‌داد که این عکس او در سنین سالمندی چاپ شود که «ملوک» زیاد به ظاهر خود در عکس‌ها توجه داشت و همین طور زرق جواهراتش. اما دیگری استاد بزرگ تأثیر ایران زنده یاد گرمسیری است که در دوران او و سایر هنرمندان، اوج شکوفایی تأثیر در ایران بود. این عکس در مجلسی است که چند سال پیش تعدادی از هنرمندان قدیمی با هم دیداری داشتند. یادشان گرامی.

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار

گرگم و گله می برم!



سلمانی محل که از کار «آقاگرگه» با خبر بود و از کلکی که زده بود خیلی ناراحت به نظر می رسید فی الفور او را بی هوش کرد و دندان های نیشش را از ریشه درآورد و بجایش پنبه گذاشت.

ما بچه ها کلی ذوق می کردیم و برای آنکه سلمانی «خاله بزغاله» را دوست دارد و به او احترام می گذارد، سرشاخ هایش را سوهان زده و تیز کرده! و ما می گفتیم: عینهو نوک شمشیر...!

مادر با همان آب و تاب ادامه می داد... - حالا هنگامی که طبل جنگ به صدا در می آید و دو حریف جنگی در مقابل هم: یکی گرگ سیاه و گردن کلفت و خشمگین با چشم های سرخ شده از خون و شکمی برآمده....

آن طرف هم بزغاله ظریف با چشمانی معصوم و نگران ولی در این جنگ، مادری که چون شیر برای نجات بچه هایش توی شکم آقاگرگه هستند، به میدان آمده بود.

وصف این صحنه خود از مهارت ویژه ای برخوردار بود که مادرم استادش بود.

مادر قصه را با آب و تاب و حوصله ادامه می داد... گویی اومی خواست که حکمت این قصه را با دقت و ریزه کاری به فرزندانش منتقل کند، با همان حالت قصه گویان قدیم

قهرمان قصه ما خاله بزغاله به محض آنکه از ماجرا با خبر دش اعلام جنگ داد و بزودی درگیری بزغاله لاجون باگرگ بدجنس تعیین شد.

در این جای قصه ما بچه ها با ترس و لرز با آن که مادرمان ده ها بار این قصه را برایشان گفته بود ولی ما همه اش خدا خدا می کردیم که بزغاله بچه هایش را نجات بدهد...

آخه دوتا بزغاله توی دل آقاگرگه بودند...

خلاصه قرار شد فردا ظهر آن دو با هم در میدان شهر و بروشوند آقاگرگه که اصلاً در میان مردم محبوبیت نداشت ولی بسیار با نفوذ بود همه از او حساب می بردند و می ترسیدند.

«آقاگرگه» اول رفت سلمانی محل - که البته اون وقت ها سلمانی ها هم دندان می کشیدند و هم ختنه می کردند و ریش می زدند و موها را اصلاح می کردند و یا به اصطلاح تیغ می انداختند، هم چنین با سوهان ناخن ها را هم صاف و صوف می کردند.

ازش سؤال کنید که اون کیه؟ اگرگه گفت مثلاً مامانتونم! چی می پرسین؟! شنگول گفت: می گم دستتون نشون بده!

منگول گفت: می گم پاهاتو نشون بده!

حبه انگور گفت: می گم واسمون حرف بزن صداتو بشنویم!

مادر گفت: باریکلا بچه های خوبم حالا من باید برم، یادتون نرها در خونه رو واسه هرکی وانکنین...!

هنوز خاله بزغاله بیچاره پاشو از در بیرون نگذاشته بود که سر و کله آقاگرگه پیدا شد، که دستاشو حنا بسته بود و پاهاشو با آرد سفید کرده بود و صداشم عینهو خاله بزغاله کرده بود و تا بچه ها با خوشحالی و خوش باوری، در خونه رو باز کردند، آقاگرگه در یک چشم بهم زدن شنگول و منگول رو یک لقمه چپ کرد و حبه انگور (که بزغاله کوچیکه بود) پشت کاه ها قایم شده و یواش یواش گریه می کرد تا مادرش برگشت و با بغض و گریه، ماجرا را بهش گفت.

گذشتگی میدان را به دیگری وا می گذاشتند و به تاریخ می پیوستند. ابتدا این جذبه هادر من، از قصه های کودکانه ای بود که مادرم پای کرسی برای ما بچه ها در شب های سرد زمستان می گفت و ما هر کدام خود را قهرمان این قصه ها دانستیم و چه با لذت قهرمانان آن قصه ها را ستایش می کردیم و قطره ای و ذره ای از وجود آنها را در خود جای می دادیم.

وقتی مادرم قصه «شنگول و منگول و حبه انگور» را با آب و تاب تعریف می کرد: که بعله خاله بزغاله مادر این سه تا بزغاله مامانی موقع رفتن به بازار برای خرید - وقتی بچه ها را تنها می گذاشت به آنها سفارش کرد:

مبادا در را بروی آقاگرگه باز کنید! همیشه در این نوع قصه ها تأکید روی خاله بزغاله بود و آقاگرگه یعنی همیشه یک پای انسانی در این شخصیت ها قرار می دادند.

سفارش های بعدی از این قرار بود: - شنگول من، منگول من، حبه انگور من! اگر کسی اومد و می خواست از در خونه بیاد تو شما



اردوان مفید

تا آنجا که به یاد می آورم سرم در کتاب های قصه ای از قصه های کودکانه، قصه های عامیانه و بالاخره داستان های شاهنامه و مثنوی مولانا تا «منطق الطیر» عطار همه حکایت هایی بود که مرا تا اعماق روح به طرف خود می کشید. قصه هایی که پر از حکمت است و ساده تر بگویم دارای پیامی بود مرا به خود جلب می کرد. داستان های پهلوانانی که با از خود



چکه!

چکه!

نان سفت و سخت!

در یک شهر کویری ایران به نانی که بد پخته شده و سفت و سیاه باشد می‌گویند: «مثل پاشنه شتر»!

در ورودیه جهنم!

یکی از مشهورترین آثار قرون وسطی (قرن ۱۳ و ۱۴) تا به حال کتاب «کمدی الهی» دانته شاعر ایتالیایی است. کتاب او توصیفی از جهنم و بهشت است. او در سیر و سیاحت وقتی به جهنم می‌رسد این جمله را بر سر در جهنم می‌بیند: «هرامیدی را کنار بگذار و وارد شو»!

پادشاه و فیلسوف!

پادشاه آلمان از «ولتر» فیلسوف بزرگ دعوت کرد که با قایق به گردش بروند. به محض این که آنها توی قایق نشستند آب از چند سوراخ، قایق را داشت پُر می‌کرد که «ولتر» فوری بیرون پرید. پادشاه خندید و گفت: من اصلاً از مرگ نمی‌ترسم ولی تواز مرگ می‌ترسی! ولتر گفت: فرمایش اعلیحضرت بسیار صحیح است اما شما توجه داشته باشید پادشاه در دنیا (آن موقع) زیاد هست ولی «ولتر» توی دنیا فقط یکی است و آن هم منم!

عمر آدمیزاد

از عارف وارسته‌ی پرسیدند: عمر آدمی چگونه می‌گذرد؟ گفت: چگونه باشد که از عمرش می‌کاهند و برگناهانش می‌افزایند؟! **لر و کرد!**

«لک» ها شعبه‌ای از قوم «لر» هستند وابسته به کردها. «لک» از ترکیب دو واژه «لر» و «کرد» تشکیل شده است. «لک‌ها» در استان‌های ایلام، کرمانشاه، لرستان، همدان (هم چنین تهران و خراسان) ساکن هستند و گویش آنها لری است.

زمین می‌کشید و آماده جنگ می‌شد!

اما «آقا گرگه» انقدر از خودش اطمینان داشت که حتی نمی‌فهمید دندان‌هایش پنبه‌ای است، سلمانی محل با یک دستمال وارد میدان شد ... با یک حرکت اعلام جنگ کرد ...

خاله بزغاله سرش پایین و با شاخ‌ها نوک تیز خود به سوی آقا گرگه به سرعت پیش می‌رفت. «آقا گرگه» هم با خیال راحت پنجه‌ها را که سلمانی ناخن‌ها را قبلاً سمباده کشیده و کُند و کوتاه کرده بود، به خیال خودش آماده دریدن شکم بزغاله بود که درهمین حال بزغاله محکم، شاخش زد توی شکمش و «آقا گرگه» تا آمد او را گاز بگیرد ... دندان‌ش بیرون زد و چنگالش هم کاری نکرد ...

در این موقع شکمش دریده شد و شنگول و منگول، صبیح و سالم از توی شکم «آقا گرگه» بیرون پریدند و توی بغل مادرشان رفتند، آقا گرگه از خوشحالی مردم و جیغ و ویغ حبه انگور - که با دیدن شنگول و منگول بالا و پایین می‌پرید - فرصت را مناسب دید و پا به فرار گذاشت و از قرار معلوم دیگر پایش به آن ده نرسید ...

در پایان قصه، مادر می‌گفت:

بالا رفتیم ماست بود، قصه ما راست بود

پایین اومدیم دوغ بود، قصه ما دروغ بود...

و من امروز می‌فهمم که از طرح کردن «دروغ بود» شاید آن خط بین فانتزی (تخیل) و واقعیت باشد، اما پیام قصه، پیامی راست بود ... و هر روز با خودم می‌گویم اگر ما به قصه مادرهایمان گوش کرده بودیم و حکمت قصه‌های عامیانه را - که در واقع تجربه مردم عوام بود را قدری جدی‌تر می‌گرفتیم - هرگز در خانه خود رابه روی گرگی که برای فریب و تجاوز، ادای آدم‌های خوب را در می‌آورد، باز نمی‌کردیم ...

حکایت همچنان باقی...

حساب این قلدر بی همه چیز راکه با کلک بچه‌های «خاله بزغاله» را دزدیده بود و خورده بود. برسی ...!

بدین ترتیب قصه‌های شیرین مادر، شب‌های سرد و طولانی زمستان را در زیر کرسی داغ برایمان کوتاه می‌کرد ...

اما حالا زمان و لحظه حساس رسیده بود که قصه گو یعنی مادرم برای آنکه جلب توجه ما را بیشتر کند و ببیند کی خواب است و کی بیدار می‌گفت:

— خب حالا بقیه قصه رو بگم یا نگم؟! ...

همه ما بلند و با هیجان (در حالی که هر کدام توی خیالات خودمان بودیم، یکی وسط میدان جنگ، یکی نظارگر این درگیری، دیگری به فکر سلمانی محله بود و از کاری که با آقا گرگه کرده بود و دیگری نگران بچه‌ها در دل آقا گرگه) که همه فریاد می‌زدیم:

— مامان بگو، بگو! ... قصه رو بگو! ...! مادرم حالا که تماشاگران را کاملاً بیدار و سر حال و مشتاق می‌دید ...

لبی به استکان چای تازه می‌زد که «جهان خانم» لله ما باکلی تشریفات آورده بود و ادامه می‌داد:

— بعله ... خاله بزغاله که قبلاً دست و پاش می‌لرزید حالا که می‌دید همه اهالی محل به نفع او دو طرف صف کشیدند و او را تشویق می‌کنند به قول معروف شیر شده بود و سُم روی

— **خونه خاله کدوم وره — کدوم وره؟**

بچه‌ها: **از این وره، از اون وره!**
وبه این ترتیب بچه‌ها همانطور دسته جمعی و قطار کشیده به قول امروزی‌ها آدرس غلط می‌دادند که حواس «آقا گرگه» را پرت کنند ...
— خونه خاله از اینور، از اون وره، از این وره، از اون وره! ...!

و به این ترتیب راه را بر گرگ می‌بستند ...

مادر ما این صحنه‌ی «آقا گرگه» و «خاله بزغاله» که ریتیمیک و کودکانه بود یک نفره چنان اجرا می‌کرد که براستی تجسم آن برای هر کی مقدور نبود. یعنی مادرکاری می‌کرد که تودر لحظاتی که زیر تأثیر سخن او بودی انگار در محل واقعه هستی!

هم گرگی و هم بزغاله‌ای و هم دلت می‌خواست که زور داشتی و به اصطلاح دل داشتی و هم می‌خواستی در یک حمله جانانه



بچه‌ها فریاد می‌زدند:

— **چوپون دارم نمی‌ذارم،**

گرگه می‌گفت:

— **دندون من تیز تره!**

بچه‌ها دسته جمعی:

— **دنبه ما لذیذ تره!**

گرگه: **من می‌برم خوب خوب بشو!**

بچه‌ها: **ما نمی‌دیم بد بشو!**

که یکباره گرگه حمله می‌کرد به صف

بچه‌ها و فریاد می‌زد:



گل بنفشه، مجله تهران مصور، کافه نوبخت...؟!؟



یادها و خاطره ها امیر هوشنگ گلشنی

در یکی از شب‌های نگهبانی که در همین خیالات غوطه‌ور بود زنگ‌گوش خراش تلفن نگهبانی به صدا درآمد وقتی گوشی تلفن را برداشت صدای ظریف دخترانه‌ای از آنطرف سیم سلام جانانه‌ای پر از غمزه و عشوه به محسن سلام داد و احوالش را پرسید.

ساعت از نیمه شب گذشته بود و آن صدا که خودش را «سهیلا» معرفی کرد گفت که در منزل تنها است و شماره‌ای را همینطوری گرفته که با کسی صحبت کند که شماره اتاق افسر نگهبان پادگان درآمده!

اتاقی خالی از اغیار و شب دراز و محسن خان قلندر بیدار که حرف‌ها گل انداختند و حال و احوال و بافتن آسمان و ریسمان، تا طلوع سپیده که موقع خداحافظی و این قول و قرار که در هفته دیگر در همین شب ساعت ۱۲ باز با هم صحبت کنند و خداحافظ!

سپیده زده بود که محسن از تلفن فارغ شد و در تمام مدت سه چهار ساعت صحبت تلفنی آنچه که از نظر محسن دور نمیشد همان مجسمه مرمرین خیالی اش بود که حالا داشت با او حرف می‌زد! آه می‌کشید! ناله می‌کرد و مثل کبک می‌خندید و مثل قناری چه‌چهه می‌زد! محسن جان تازه‌ای گرفته بود و این تغییر را همگی دوستان و آشنایان در او می‌دیدند. بعضی خوشحال نبودند و بعضی دلسوزی می‌کردند که جوان مردم به سرش زده است.

باز نگهبانی محسن رسید و سر ساعت معینی تلفن بزرگ سیاه روی میز نگهبانی بصدادرآمد و صدای آسمانی سهیلا سیم‌ها را لرزاند. باز هم دنبال همان حرف‌های هفته پیش و گفتگو در همان روال افکار و خیال‌های محسن و شنیدن آن حرف‌ها با حوصله زیاد و از سوی سهیلا قول و قرار برای نوبت بعدی نگهبانی!

حالا دیگر یکی دو ماهی بود که از اولین تلفن سهیلا گذشته بود و محسن هر چه در روزهای هفته فکر می‌کرد در شب نگهبانی تحویل سهیلا می‌داد و سهیلا هم با تمامی جان و وجودش حرف‌ها را می‌شنید تا بالاخره محسن به خودش جرأت داد و از سهیلا

محسن جوان سر بزیر و خجالتی تازه از دانشکده افسری درآمده و ستوان دوم شده بود. او خیلی آرام و محبوب و خیلی هم باصداقت و با ایمان بود و همه فکر و ذکرش این بود که روزی ازدواج کند و صاحب بچه‌های قد و نیم قد و خانه کاشانه‌ای شود.

دائماً فکرش در این خیالات بود و حتی روزها در عالم بیداری هم خواب این چیزها را می‌دید و اصلاً سرش و حواسش به حرف‌های دوستان و هم‌قطاران‌ش بدهکار نبود که می‌گفتند: بابا حالا برای این حرف‌ها زود است. بیا قدری تفریح و گردش و گفت و شنودی و رقص و آوازی و این طرف و آن طرفی، و بعد به فکرزن و زندگی باش!

اما او همیشه جوابشان را با سکوت می‌داد و با غوغای درونی خود تنها و تنها در پادگان کوچکی که محسن به آنجا منتقل شده بود، هفته‌ای یک بار در روزهای غیر تعطیل و ماهی یک بار در روزهای تعطیل افسر نگهبان می‌شد و ۲۴ ساعت در پادگان می‌گذرانید. این شب‌های نگهبانی برای او اوقات خوشی بودند و او در تنهایی در خیال خود تا دوردست‌های تصورات خود پرواز می‌کرد و برای خود قصرهای زیبای نامی کرده که فرشتگان عشق به درباری اش می‌ایستادند و خدایان مهر پرده‌دارش می‌کردند!

او روزها و شب‌ها در عالم خیال و در خواب و بیداری تیشه‌ای بدست گرفته بود و از مرمری شفاف اندام همسر آینده‌اش را می‌تراشید و از رنگ آبی آسمان‌ها و دریاها برای چشمانش قرض می‌گرفت و قرمزی گل‌ها را برای لب‌هایش و عطر نرگس‌ها را برای گیسوانش دزدانه می‌دزدید و به اعماق دریاها برای صید مرواریدهای غلطان نقب می‌زد که به گردن دلدارش بیاویزد.

پدر و مادر محسن وقتی این همه شیفتگی و شوریده‌حالی او را دیدند هر کجا به سراغ دختر زیبایی می‌رفتند تا به خواستگاریش بروند ولی وقتی محسن آن دختر را می‌دید و تفاوت‌هایشان را با مجسمه مرمرین و خیالی خودش می‌سنجید، همه رشته‌های آنها پاره می‌کرد و به انزوای خودش می‌خزید.



چکه! چکه!

قضاوت زنانه!

خانمی به زنده یاد خانم دکتر منوچهریان اولین زن قاضی و حقوقدان گفت: شما باید کوششی بکنید که برای قضاوت در مورد زنان، قاضی حتماً بایستی زن باشد.

خانم منوچهریان به شوخی گفت: نه فقط قاضی، بلکه جلادهایشان هم باید از میان زن‌ها باشد!

قرض و صرع

بزرگترین نویسنده قرن نوزدهم «فئودور داستایوفسکی» خالق رمان «جنایت و مکافات» از بیماری صرع رنج می‌برد و به شدت مقروض بود. در پایان عمر مشهور شد و از قرض‌رهایی پیدا کرد ولی حالات صرع تا دم مرگ با او بود.

نقاشی رویا و تخیل

«سالوادور دالی» نقاش اسپانیایی که در فرانسه به اوج شهرت رسید مشهورترین نقاش سوررئالیست دنیاست که در اوائل قرن بیستم درخشید. او آثار خود را «تصویرهایی از تخیل و رویای» خود می‌نامید. او رفتاری عجیب حرکاتی خارق از عادات جامعه داشت. از جمله در یک سخنرانی بزرگ رسمی با لباس شنا و کلاه خود شرکت کرد.

چراغ قرمز قلب!

از لابلای یک نامه‌ی عاشقانه یواشکی این نکته را یادداشت کردیم: «از چراغ قرمز قلبم رد شدی، جریمه ات این که تا آخر عمر باید در پارکینگ قلبم توقف کنی!»

حرف نیشدار!

حرف یک پزشک معروف تغذیه در میان پزشکان غوغا به پا کرده است او می‌گوید: برای مردم اینجا یک سوم غذایی که می‌خورند کافی ست ولی دو سوم بقیه جهت رونق کار پزشکان مصرف می‌شود تا آنها بتوانند راحت زندگی کنند!

تعریف «استعداد»

در مقاله‌ای یک روانپزشک در مورد استعدادهای پسر نوجوانی نوشته بود این نوجوان جلوتر از سن اش راه می‌رود!

نشست و قهوه‌ای سفارش داد. محسن دوباره چشم به در دوخت حالا پنج دقیقه از ساعت ۵ می‌گذشت که در کافه باز شد و بانوی پا به سنی با قدی متوسط و کمی چاق با لباس سبز پا بدرون گذاشت و در یک چشم به هم زدن محسن یک دسته گل بنفشه صحرایی را روی یقه آن خانم دید و مجله تهران مصور در دستش. زن به راحتی می‌توانست جای مادر محسن باشد. این دفعه دیگر صدای فرو ریختن کاخ‌های آمال و آرزوهای او را نه تنها گارسن‌ها بلکه همه مشتری‌های کافه شنیدند و محسن چشمانش سیاهی رفت و نفهمید کی دست این خانم روی شانه‌های او قرار گرفت و شنید که خانم گفت: محسن جان این تویی؟!!

محسن ناگهان متوجه قرارها و قول‌ها و حرف‌های مردانه اش افتاد و چشم از صورت زن برداشت و پلک هایش را بهم گذاشت و سهیلای خودش را در خیالاتش جستجو کرد و همان زمان آن خانم را تعارف به نشستن کرد. دست‌های زن را در دست گرفت و غرق در بوسه و اشک و گفت: تو هر چه باشی سهیلای منی و من هم عاشق توو چه خوب شد آمدی و چقدر دیر آمدی. من که به تو گفته بودم ظاهرت برای من فرقی نمی‌کند حالا به تو ثابت شد و صدای حق حق گریه اش فضای سالن کافه را پر کرد که ناگهان سهیلا دستش را از توی دست‌های محسن کنار کشید و گفت: پسرم گریه نکن پریشانی بس است من سهیلا نیستم من مادر سهیلا هستم، سهیلا آن دختری است که با لباس سبز در میز مجاور نشسته و به ما خیره شده است. دوری شما به پایان رسید، آرزوهایت برآورده شدند. سهیلا می‌خواست ببیند آیا واقعاً تو وجودش را می‌خواهی یا مثل دهها عاشق دلخسته اش دنبال ظاهر زیبای او هستی! محسن چشمانش را بسته بود که دست سهیلا را در دست‌های خیس شده از اشک خود حس کرد و در مقابل هم به پهنای صورتشان می‌گریستند و تمام مشتریان کافه، مبهوت این صحنه شده بودند.

محسن و سهیلا چند وقت پیش چهل و پنجمین سالروز زندگی مشترکشان را جشن گرفته بودند.

نمی‌کرد و تمام فکر و ذکرش این بود که منتظر شب نگرهبانی باشد. در آخرین شب این تماس تلفنی باز اصرار محسن و برای دیدن سهیلا و او مرتب می‌گفت: اگر مرا دیدی و نپسندیدی چه کنم؟

محسن شجاعانه گفت: آرام جانم سهیلای نازنینم من این صدا و یکرنگی و صداقت روحی تو را می‌پرستم برای من چه فرق می‌کند که پیر باشی یا جوان! زشت باشی یا زیبا! بگذاری ترا لمس کنم ترا بوکنم و دنیا را از چشمان تو ببینم!

وقتی سهیلا این گفته‌های صمیمانه را شنید به او گفت: قول می‌دهی؟ محسن دیگر طاقت نیاورد و اشک هایش پهنای صورتش را پوشاند که سهیلا دیگر شکست و قرار دیدار را گذاشت که پنجشنبه ساعت ۵ بعد از ظهر در کافه قنادی نوبخت در خیابان شاه آباد همدیگر را ببینند.

سه روز به پنجشنبه مانده بود همه‌ی این شش ماه یک طرف، این سه روز یک طرف. زمان ثانیه‌ای می‌گذشت. محسن از سهیلا پرسیده بود: من که در انیفورم افسری هستم ترا چگونه تشخیص بدهم؟ سهیلا گفت: – من لباس سبزی می‌پوشم که یک دسته گل بنفشه روی یقه آن است یک مجله تهران مصور هم دست می‌گیرم.

بالاخره پنجشنبه رسید محسن از چند ساعت قبل از ساعت ۵ جلوی کافه نوبخت قدم می‌زد و هر دقیقه ساعتش را نگاه می‌کرد و هر دختری که از کنارش می‌گذشت نگاه می‌کرد و دنبال کسی می‌گشت که یک دسته گل بنفشه صحرایی روی یقه کت سبزش باشد و یک تهران مصور دستش.

بعد از مدتی، محسن به داخل کافه قنادی رفت و گوشه دنجی را انتخاب کرد که روبروی در باشد. عقربه‌های ساعت روی ۵ بود که ناگهان در کافه باز شد و دختری زیبا و خوش قامت که کت و دامنی سبز پوشیده بود پا به درون کافه گذاشت چشمانش رنگ آبی دریاها و موهایش پریشان دور و برش جلوه‌ای به چهره جذابش می‌داد. اندامش برازندگی مجسمه خیالی محسن را داشت ولی افسوس که او گل بنفشه‌ای روی یقه اش نبود و مجله‌ای در دستش و بجای آن کیف سبز بزرگی را روی دوشش انداخته بود. دختر آمد و از کنار میز محسن بی اعتنا گذشت و حتی نگاهی هم به محسن نکرد و در میز دیگری

پرسید: چطور می‌تواند او را ببیند؟ و سهیلا هم می‌گفت: هر وقت زمانش برسد خودش ترتیب کار را خواهد داد.

دلدادگی محسن یواش یواش به آشفتگی رسیده بود و می‌رفت که به دیوانگی برسد دیگر آن دسته از دوستانی که فکر می‌کردند به عقل محسن صدمه‌ای رسیده، حالا دیگر تردیدی نداشتند که درست فکر می‌کرده‌اند! پدر و مادر محسن هم نگران او بودند و مدام از او می‌پرسیدند: آخر این سهیلا کیست و کجاست؟ و اگر واقعیت دارد آدرسش را به ما بده که دستی بالا کنیم و شما دو دلدا را به هم برسانیم؟

اما خود محسن هم جز آن صدای شبانه نه خبری از خانه و سایر خصوصیات سهیلا داشت و نه اثری از او هر چقدر هم به پدر و مادرش قسم می‌خورد که آنچه می‌گوید خواب و خیال نیست و دختری به نام سهیلا هفته‌ای چهار ساعت با او تلفنی صحبت می‌کند کسی حرف هایش را باور نمی‌کرد. این ناباوری همان قدر او را آزار می‌داد که کرشمه‌های تلفنی سهیلا.

چند وقت دیگر از این گفتگوها گذشت و هر چقدر محسن اصرار به دیدن سهیلا داشت او همچنان می‌گفت: صبر کن هنوز موقعش نرسیده!

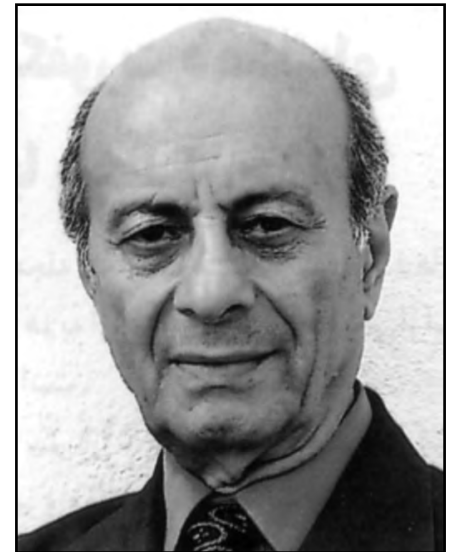
وقتی محسن علت را می‌پرسید، پاسخی جز سکوت نمی‌شنید تا بالاخره شبی نزدیک‌های صبح به دنبال اصرار و اشک و آه محسن، سهیلا گفت: «محسن جانم! دلدار نازنینم، آرام جانم من هم خیلی بیشتر از تو عاشق شده‌ام من هم یک هفته از گار تمام سنگ‌های دنیا را به دلم می‌بندم که شب نگرهبانی تو برسد و صدای تو را بشنوم!» و سپس ناگهان اشک هایش جاری شد و با گریه گفت: «می‌ترسم اگر مرا ببینی نپسندی و من دختری نباشم که تصور می‌کنی آن وقت من با این عشق چه کنم چه خاکی به سر بریزم و چگونه بقیه عمرم با غم این عشق جانسوز بگذرانم پس بگذار در همین دنیایی که ساخته ایم زندگی کنیم هر چند غم انگیز است ولی غم عشق با همه تلخی هایش، چه شیرین است!»!

آن شب هردو شان‌های‌های شروع به گریستن کردند.

حالات محسن دیگر رقت انگیز شده بود و به او لقب «مجنون قرن» داده بودند ولی او اصلاً به این نگاه‌ها و به این گوشه و کنایه‌ها اعتنایی

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن هان!

**مرکزی که روزی موجب افتخار و سربلندی ایرانیان بود به صورت
ویرانه‌ای در خیابان تماشایی و جهانی شانزه لیزه درآمد است**



ناصر امینی
روزنامه نگار - دیپلمات

جمشید بدست آورده بودند) تصاویری حکاکی شده که ثابت می‌کرد هزاران هنرمند صاحب نام در رشته‌های هنرهای دستی، تذهیب‌کاری، خطاطی، طلاکاری، که چگونه زنان و همسران کارگران و هنرمندان به هنگام بارداری از حقوق و مزایای ویژه‌ای برخوردار می‌شدند.

در مدخل نمایشگاه جهانی استوانه منشور حقوق بشر کورش کبیر که در بریتیش میوزیوم لندن نگاهداری می‌شود (یادگار ابدی اندیشه انسان دوستانه کورش و از

انجمن بنام «مجله مطالعات ایرانی» در اوایل سال ۱۹۷۱ با هزینه شرکت ملی نفت ایران منتشر شد.

نمایشگاه هفت هزار سال هنر ایران
در سال ۱۹۶۱ نمایشگاه هفت هزار سال هنر ایران برگزار شد و هزاران نمونه سنگ نوشته و لوحه‌های گلین و سفالین که هر یک نموداری از گذشته پرشکوه ایران بود به نمایش گذاشته شد. در این لوحه‌های گلین (که در سال ۱۹۳۶ باستان شناسان آمریکایی و آلمانی در اکتشافات خود در کاخ آپادانا در تخت

ایران و معرفی آن به خارجی‌ها انجام شد. یک سال بعد در ژوئن ۱۹۷۰ انجمن ایران شناسان فرانسوی که حدود ۲۵ نفر از دانشمندان بزرگ ایران شناسی فرانسوی آن را تشکیل می‌دادند قدم بسیار مهمی برای ایران و شناختن آن در جهان برداشت. کافی است گفته شود که ریاست این انجمن را «پروفسور کریشمن» به عهده داشت و پروفسور «لازار» و پروفسور «کورن» نواب رییس بودند.

اولین شماره نشریه فوق العاده جالب این

«خانه ایران» در پاریس و «رستوران گلستان» که تا قبل از انقلاب اسلامی در خیابان شانزه لیزه پاریس همچون ستاره‌ای می‌درخشید و توجه عابری‌ن را به خود جلب می‌کرد، اکنون به صورت مخروبه‌ای درآمد که، چندی قبل با جدا شدن قطعه سنگ بزرگی از طبقه بالای ساختمان و سقوط آن در خیابان شانزه لیزه نزدیک بود با مرگ عابری‌ن «فاجعه‌ای» به وجود آورد.

خوشبختانه این سقوط در ساعاتی پس از نیمه شب اتفاق افتاد که در باران شدید کسی از آن منطقه عبور نمی‌کرد.

محل خانه ایران در پاریس ۱۱۴۵ متر وسعت دارد و تحت شماره‌های ۶۵ و ۶۷ درست در وسط خیابان شانزه لیزه با چهار دهانه مغازه و گالری بزرگ قرار دارد.

اولین رییس «خانه ایران» در پاریس — که در گذشته «گالری سیروس» نام داشت — یک نجیب زاده فرانسوی به نام Tapier de Seyleran بود که با نقاش بزرگ معاصر Henri Toulouse Lotrec نسبت خانوادگی داشت.

سپس اداره خانه ایران به مهدی بوشهری همسر شاهدخت اشرف پهلوی واگذار شد که مسیو Jean Desannois سمت معاونت او را داشت و علی آبادی و علایی و همسرش روسای قسمت‌های مختلف گالری بودند.

درست در همین سال‌ها بود که خانه ایران با ضیافت‌های چشم‌گیر در معرفی هنر و فرهنگ ایران و جاذبه‌های توریستی، گوی سبقت را از سفارت ایران در پاریس ربوده بود.

در سال ۱۹۶۹ شهبانو فرح از خانه ایران بازدید کرد و فعالیت‌های چشم‌گیری برای فرهنگ



در دفتر یادبود

**نمایشگاه جهانی و به یاد
ماندنی «خانه ایران» ژنرال
دوگل رییس جمهور وقت
فرانسه نوشت: «ایران در
فراز و نشیب قرن‌ها از
تهاجمات بیگانگان در امان
نبوده ولی همواره در برخورد
با مهاجمان و ملل دیگر از
نفوذ بی مانند فرهنگ خود
بهره گرفته و عظمت گذشته
خود را حفظ کرده است»**



«آندره مالرو وزیر جنگ فرانسه که در این دیدار همراه مارشال دوگل بود، آن نمایشگاه را سند برجسته‌ای از تجلی اندیشه‌های بشر دوستانه در هنر ایران دانست»

تلاش فرهنگی و شور و نشاط در دوران فعالیت خانه ایران بودم اکنون با مشاهده این وضع دچار تأثیری عمیق می‌شوم.

تأثر از اینکه این مرکز پوینده و فعال که چه از لحاظ فرهنگی و معرفی کشور ما به جهانیان و چه از جهت اقتصادی فعالیت‌های درخشان داشت، چرا به این صورت درآمده است.

به راستی اگر تمامی باقیمانده عمر را نیز با تأثر به آنچه از دست داده ایم بگذرانیم به گمانم باز هم زمان کافی نخواهد بود.

در این عظمتی که ویران شد، در این آینده‌ای که هرگز شکل نگرفت دریغا آفتاب عظمت ایران که غروب دهشت زان و اندوهناک داشت.

هموطنان عزیز با آبونه

«فردوسی امروز»

با ما همراه شوید.

دوستی و محبت کرد و با غم و اندوه فراوان آنچه را که حضور نیروهای بیگانه و تقاضای سه دولت بر سر کشور و خودشان آورده بود - و رقابت میان آنها که وحدت ملی ایران را به از هم گسیختگی تهدید می‌کرد - برای من تشریح و علاوه کرد، ملاحظه می‌کنید ما در چه وضعی به سر می‌بریم؟ به نظر شما که در سخت‌ترین لحظات سرنوشت کشورتان را در دست گرفته اید ما چه سیاستی را باید در پیش بگیریم زیرا شما شایسته‌ترین شخصی هستید که می‌توانید ما را راهنمایی کنید.

من به اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی پاسخ دادم:

«اگر همیشه داشتن پادشاه به عنوان مظهر وحدت ملی و استقلال در طول تاریخ لازم بوده، در اوضاع فعلی بیش از هر زمان دیگری به او احتیاج دارد بنابراین به هر قیمتی که شده باید تاج و تخت را محفوظ بدارید.

در مورد قوای خارجی اعلیحضرت می‌تواند مظهر مقاومت و استقلال ایران باشند، ممکن است آنها به شما فشار بیاورند و به حدود اختیارات شما تجاوز کنند ولی شما باید در برابر آنان ایستادگی کامل کرده وزیر بار نظرات آنان نروید و علناً آنها را محکوم کنید، اگر هر کدام از سه کشور اشغالگر بخواهند از وجود شما به نفع خود و علیه دیگری استفاده کنند باید اگر هم مشکل باشد با قدرت مقاومت کنید.

استقلال مانند شعله‌ای است که گاهی زیر سرپوش پنهان می‌شود ولی دیر یا زود شعله ور خواهد شد!

شاه ایران از من تشکر کرده افزود، نصیحتی کرده‌ام به ایشان قوت قلب داده است.»

× × ×

در دفتر یادبود نمایشگاه جهانی وبه یادماندنی ژنرال دوگل رییس جمهوری وقت فرانسه چنین نوشته است:

«سرزمین ایران از نظر تاریخی برگذراگاه ارتباطات شرق و غرب قرار داشته و از این روی در فراز و نشیب قرن‌ها از تهاجمات بیگانگان در امان نبوده است ولی همواره در برخورد با مهاجمان و ملل دیگر از نفوذ بی‌مانند فرهنگ خود بهره گرفته است.

توانایی شگرف ایرانیان در این است که بر هر چه بدست آورده‌اند رنگ ایرانی زده‌اند و هر چه را که به دیگران داده‌اند باز نقش ایرانی بر آن جاودانه مانده است.

از دوران‌های دور، از کورش تا داریوش و از خسرو انوشیروان تا شاه عباس، ایرانی

مفاخر مردم ایران است) قرار داده شده بود که توجه بازدید کنندگان را جلب می‌کرد.

در چند هفته‌ای که نمایشگاه هفت هزار سال هنر ایران ادامه داشت، نواهای موسیقی از بلندگوها پخش می‌شد که عابرین و بازدید کنندگان را به دنیای ناشناخته‌های می‌برد.

زمانی که آهنگ‌های موسیقی در دستگاه‌های ماهور به گوش می‌رسید، شنوندگان حس می‌کردند هاله‌ای از احساس افتخار، شهامت و شادی، حرکتی به پیش و آینده تلاش و همت شوق آمیز در زندگی وجود دارد.

نصایح ژنرال دوگل به شاه فقید

در تمامی مدتی که خانه ایران فعال بود کلیه روسای جمهور، نخست وزیران و وزیران فرانسه به مناسبت‌های مختلف از آن بازدید کردند ولی بازدید ژنرال دوگل همراه با وزیر فرهنگ فرانسه خاطرات به یاد ماندنی را به یادگار گذاشته است.

ژنرال دوگل که هر فرانسوی روزانه چند بار نام او را تکرار می‌کند (چون فرودگاه، خیابان، مترو، راه آهن و کلیه شئون فرانسوی به نام دوگل نام گذاری شده است) در منزل شخصی خود که همان جا دارفانی را وداع کرد در اتاق کارش عکسی از شاه فقید در قاب خاتم کاری داشت.

در اینجا بی مناسبت نمی‌دانم صفحه ۷۴ خاطرات او را نقل کنم چون می‌تواند سند جالبی در مورد ایران باشد.

در دسامبر سال ۱۹۲۴ ژنرال دوگل عازم شوروی بود که بعد از آن به تهران آمد و برای اولین بار با محمدرضا شاه جوان ملاقات کرد. وی درباره این ملاقات در صفحه ۷۴ خاطرات جنگ چنین نوشته است:

تهران، مرحله مسافرت ما بود، پایتخت ایران حال بحرانی شهری را که تحت اشغال نیروهای سه کشور باشد داشت، آمریکا و انگلیس و روس در میان یک مشت مردم فقیر با یکدیگر بودند در حالیکه طبقه روشنفکر ایرانی خود را در عالم رویا غرق کرده بود. اما احترامی که محافل تربیت شده ایرانی نسبت به فرانسه نشان می‌دادند به عالی‌ترین درجه امکان بود، من توانستم شواهد موثری از این احساس را هنگام پذیرایی در سفارت فرانسه که سفیرمان (پیر لافون) ترتیب داده بود از جانب بسیاری از شخصیت‌های برجسته ایرانی مشاهده کنم.

«هنگامی که به حضور شاه ایران رسیدم، شاهنشاه به حد امکان نسبت به من اظهار



عزیز

چهارشنبه شهری

(۱۰)

ویراستار: قاسم بیک زاده

ترحم همگان می باشد و فسادى از ورود او مترتب نمى شود، اختيار نمود كه موجب بسا امتنان خواهد گرديد. مخصوصاً كه داستان جگرگداز عشق همين رحيم كه از پرسوزترين واقعه‌ى عشقى زندگى او را تشكيل مى دهد و سوز نغمه‌ى نى او از همان منبع مايه گرفته است و خود فتح البابى براى شروع گفتگوى خدمتكار با بيمار خواهد گرديد.

وقتي اين تعديل نيز از جانب ميرزا صادق مورد قبول واقع گرديد، حاجى تقى قوت قلبى يافته، دستور تجديد چاي و قليان را داده، با احتياط تمام درخواست نمود چنان چه جسارتى نباشد و مى تواند كسب فيض بيشترى از مقام حكيم نموده باشد، تعريفى نيز راجع به ارتباط موسيقى با شفائى مرض بيان فرمايند و اين توقع گويا حاكى از آن بود آن چنان كه بايد و شايد دستور اخير ميرزا صادق دل نشين حاجى تقى نشده، راه فرارى را جستجو مى كند. ميرزا صادق كه بلا جواب گذاردن سئوال سائل را دور از ادب دانست و از طرفى كه مبادا خوددارى از پاسخ سئوال حمل بر بى اطلاعى او بشود، گفت: - اما در اين باره حق را بايد به جانب

مفتضحانه‌ى او زبازند خاص و عام مى باشد و در خلوت عروسى پسر شاهزاده مؤيدالدوله، اولين جام شراب را به سلامتى داماد او نوشيد و اولين ترقص مستانه را با آن ريش چهار قبضه و شكم حامله نما او به انجام رسانيد، در جاى ديگر براى حفظ موقعيت خود و خرسوارى مردم، در ختنه سورانى كه «يوزباشى رجب» براى پسرش ترتيب داد و با آن كه يوزباشى خود نوكر شاه و آفتابه گردان چي شاه و از قداره بندهاى محل به شمار مى آمد، چندان كه صداى آواز ضرب گيرو زنگ بچه رقص مطرب‌هاى او بلند شد، دستور داد طلاب و الوات محل چنان بلايى به روزگارش آوردند كه در چيزى كم تر از يك ساعت نه تنها تمام اثاث البيت و هستيش به تاراج رفته، مهمانان و زن و فرزندانش مورد تجاوز واقع گرديدند، بلكه در چيزى كم تر از دو ساعت حتى تيرهاى سقف اتاق‌هاى خانه اش به كوچه‌ها كشيده شده، وسيله‌ى الاكلنگ بچه‌ها قرار گرفت!

در اين صورت اگر مرا از اين امر معاف داشته، لاقلاً بتوان به جاى او رحيم نى زن را كه كورى واجب الرعايه و مورد

تسكين بخشد و اشگ را سيلان دهد و هوس را فرو نشاند و ديگر آن كه در هر فرصتى او را به وصال يار اميدوار نمايد و هرگونه همراهى و مساعدت را به او براى رسيدن به معشوق نويد ببخشد و چون اين كارها به پايان رسد، مرا مطلع نماييد تا عيادت ثانوى را از وى به عمل آورده، دستورات بعد را به عرض برسانم. حاج ميرزا تقى گفت:

- جناب ميرزا تمام دستورات جنابعالى به جا! اما آوردن ساز زن براى من كه از بخت بد خانه ام در بين الحرمين يعنى در جوار دو مسجد بزرگ مثل «مسجد شاه» و «مسجد جامع» و چندين مدرسه طلاب دينى مانند «مدرسه سپهسالار» و «مدرسه شمس» و «مدرسه خان مروى» و غيره واقع شده است كه هراينه اندك صدابى از اين قبيل به خارج نفوذ كند، همان طلابى كه در پشت كاغذ لق‌هاى حجات با هم «مبادله» مى كنند، در طرفه العينى خانمانم را به باد داده، خود بيمار را با رختخوابش به مدرسه‌ها خواهند كشيد، مقدور نمى باشد!

براى نمونه بايد عرض كنم همان امام جماعت معروفى كه هميشه بيش از پنج شش پسر مزلف به اسم محررو نوكر حضور و فانوس كش و غيره در اندرون نگه داشته و به حالات گوناگون از آن‌ها متمتع مى شود و قمارهاى كلان و شرب خمرهاى

نمايد تا حدى كه بيمار به آسودگى تمام، رازهاى درون خود را با او در ميان گذارده، عقده‌هاى دل را براى او بگشايد كه اين خود نوعى از مسكنيات عظيم مى باشد.

سپس وسيله‌اى فراهم آورده، ترتيبى داده شود تا بيمار به شدت هرچه تمام تر بگريد كه اين نيز دومين راه معالجه او مى باشد و بدانيد كه اين عمل هم جز از استماع نغمه‌ى سازى سوزبار يا آوازي حزين ميسر نخواهد گرديد و اگر اين دستور از جانب هم چومنى موجب اعجاب آن جناب نمى شود، بهتر آنست كه يكي از ساز زن‌هاى شهر، مثلاً ميرزا يحيى يا درويش خان را كه صاحب پنجه‌ى جان نواز مى باشند، به بالين بيمار حاضر كرده، تكليف كنيد اين سه مقامى را كه از موسيقى دستور مى دهيم، هر يك را به فاصله‌ى ساعتى، بر بالينش بنوازند! كه چون مقام اول را بشنود، ديده اش بگشايد، مقام دوم را كه استماع كند، از جا برخيزد و با مقام سوم و زير و بم آن آهنگ، گريستن نمايد و از اينجاست كه بهبود مريضه تضمين و كار آن زن خدمتكار شروع مى شود.

يعنى ابتدا به خورائيدن دواها و غذاى او پيردازد و دقت كند كه براى او از خوردنى هاى ترتيب دهد كه از حيث قواى اربعه كم مداخلت و فقط رافع گرسنگى بوده باشد. مانند تركيبات برنج و عدس كه عصب را

خواندند كه جوانى به نام ميرزا باقر با عزت در غياب شوهر او كه به سفر رفته بود، روز تا شبى را به كامجوبى مى گذرانند. شب دير وقت ميرزا باقر مى خواهد نزد زن و فرزندش برگردد كه گرفتار مأموران شبگرد مى شود و او را به حبس مى اندازند. دو ماه بعد شوهر عزت از سفر بر مى گردد و توسط زن همسايه مطلع مى شود كه زنش عاشق مرد جوانى شده و پس از وصال او، چون ديگر او را ندیده بيمار شده و تا به حال دوا درمان اثرى نكرده و از ميرزا باقر هم خبرى نيست. حاج تقى به شدت عصبانى شده و ميرزا صادق طبيب رامى آورد و او دستور مداوامى دهد و از جمله اين كه كسى را مأمور پرستارى زنش كند.

ميرزا صادق ادامه داد كه:

- بسيار خوب! حال كه چنين است، به طورى كه گفته شد، مهم ترين طريق معالجه‌ى عشق، وصال و يا ملاقات محبوب مى باشد و چنان كه دريافته ام، معشوق رنجور شما فعلاً در زندان به سر مى برد و از اين وسيله نمى توان استفاده نمود. اينست كه از طريق ديگر ارائه دستور نموده، مى گويم ابتدا مى بايد زنى خوش سخن چرب زباني را كه حكايات و روايات مختلف بداند، به خدمتكارى و نزديكى او بگماريد و به او تعليم نماييد تا به هر حيله و داستان كه شده اعتماد و اطمينان او را به خود جلب

شما گذارد که از پذیرفتن چنین دستوری متوسل به طفره و تقیه گردیده، از انجام آن شانه خالی نمایید. لیکن موسیقی بر خلاف رای همین کوچک مغزان بزرگ عمامه، رابطه اش با جان آدمی رابطه‌ای ناگسستنی است. چنان که ارتباط روح را با جسم باید دانست و هم چنان که روح نفسانی موجب بقای جسم و توان می‌باشد، موسیقی را برای بدن به منزله‌ی غذای روح روان دانسته‌اند که از این تغذیه روحانی هیچ ذیحیاتی مستغنی نمی‌باشد. تا جایی که چهار پا و دواب و مرغ و ذباب از آن بی حاجت نبوده. خود این شریعت مآبان از آن بی نیاز نمی‌باشند!

اگر به دیده‌ی دقت نگریسته شود، آدمی از لحظه‌ی حیات تا روز مرگ را با نوای موسیقی گذرانیده، هیچ ساعتی از ساعات زندگی را از آن انفکاک نداشته، منتها برای هر ساعت و روز او آهنگ جداگانه‌ای ساز کرده‌اند که خود این بحث و جدل‌ها و قهر و غضب‌ها و خوف و رجاها و عشق و امیدها، جزئی از کل آن موسیقی به شمار می‌آیند.

بدین صورت که هر مولودی که پا به جهان می‌گذارد، ابتدا گریه و شیون خود او، موسیقیش می‌باشد و چون چندی بر او بگذرد، کیش کیش دایه و لای لای مادر ترانه‌ی وی می‌گردد و به نوباوگی که برسد، صدای بازپچه‌های گوناگون، نواهای او به شمار می‌آیند و به مرحله کودکی که پا بنهد، صدای جوش و خروش و کودکان همسال و خنده‌ها و گریه‌های خود و آنان او را آهنگ موسیقی باشد و از این بابت نیز که دور شود صحبت معشوق و یار و نوای نسیم شاخسار و ترنم آبشار و لذت قاصد و پیام و امید بوس و کنار، نغمه‌ی جاننش گردد. قدم که فراتر نهد، گفتگوی خواستگاری و عیال و شهوات و امیال او را گوش نواز بوده باشد و پس از آن شیون و شین فرزند

وزن و ایراد کفش و پیراهن و حرف خوردن و خفتن، مقامات جاننش گردد. بعد از آن جنجال کسب و کار و مجادله درهم و دینار و رواج و کساد

استماع این گونه مطالب از چون منی استبعادی نخواهد داشت، چه بر هر طبیعی که به حکم وظیفه جان و نفس مردمان را در اختیار می‌گیرد،

غیرطبیعی هر یک مؤید غلبه‌ی طبعی از چهار طبع مختلف آدمیانی باشد، مانند سرخی رنگ چهره که خون و گرمی را حکم



کسب و بازار در گوشش طنین نوا انداز و چون طلوع عمرش رو به افول رود، آوازه‌ی بزرگی و مقام و شهرت و نام و تفاخر بر ثروت و کثرت احشام و اغنام و جر و بحث و محاوره و کلام مطرب روانش باشد. زمانی که به کهولت رسد، حرف و یاد جهنم و جنان و حلاوت بانگ اقامه و اذان و تلخ شیرین پند ناصحان و خوف عذاب‌های جهنم و رجای وصال حور و غلمان، روحش را آهنگ بنوازد و چندان که دیگر برایش مقامی نماند و صوتی دل خوشش نساخته، آهنگی افسرده و شادمانش نسازد، دیگر این زمان، همان هنگام است که باید راه عدم پیوید و دیگر نه چیزی بشنود و نه بگوید!

البته برای جناب حاجی که خود معدن فضائل و کمالات می‌باشند،

فرض است از کلیه‌ی اموری که ارتباطی با روح و جسم مریض به هم می‌رساند، اگرچه خارج از امور پزشکی باشد، اطلاعات و معلومات کافی داشته باشد تا در ضرورت، از طریق هر یک از وسائل ممکنه، زندگانی بیمار را بتواند نجات بخشیده و سلامت او را به وی بازگرداند.

تا جایی که حتی از خواص رنگ‌ها و ترکیب الوان نیز بی اطلاع نمی‌تواند بودن، مثلاً اگر طبیعی از خاصیت رنگ سرخ که مولود غضب می‌گردد و سفید که آرامش می‌دهد و سیاه که غم می‌آورد و سبز که انبساط و خرمی می‌بخشد و دیگر الوان که هر یک سهمی را در ایجاد حالات و روحيات آدمیان دارا می‌باشند، بی خبر باشد و هم چنین زبان رنگ‌های مشخص چهارگانه را که ظهور

می‌نماید و زردی که خشکی و گرمی صفرا را نشان می‌دهد و سپیدی و سردی بلغم را معلوم می‌دارد و سیاهی که یبوست و خشکی و سردی را اعلام می‌کند، نداند و از نوشته‌ی خوانای آن‌ها که خطوط خود را بر چهره و زبان و چشم و پوست هر مریض نقش می‌کنند و ضد آن را تجویز می‌نمایند - ادراک معلومی ننماید، چه گونه به معالجه و راحت مریضی تواند کوشید و فایده‌ای به او تواند رساند؟

به هر جهت بیش از حق خود وقت شریف تان را تضییع نمودم و امیدوارم که با همین دستورات مقدماتی، خبر خوش صحت مریضه را به من برسانید و خود جنابعالی نیز خویشتن را به پیش آمد بسپارید و صبور باشید که هیچ اقدامی در مشکلات جز شکیبایی و

استقبال از پیش آمدها، آدمی را به سرمنز آسایش نتواند رسانید! حاجی تقی که تا این وقت یک جهت مبهوت کمالات و اطلاعات میرزا صادق شده، تاکنون کم‌تر کسب چنین معلومات عمیقی از او کرده بود، نفس بلندی از سینه کشیده، بند و قیطان جلوی قبا‌ی برکش را انداخته، خودش را چون مال مسروقه‌ای که دزدی در پیراهن مخفی کند، میان عبا مچاله کرده، با زبانی که از لکنت دیگر یارای سخن گفتن نداشت، تشکری عبودانه به عمل آورده، قول داد که اندکی از فرامین و دستورات تخطی ننماید و به دنبال او که در این وقت خود را آماده ساخته، عزم رفتن کرده بود، به راه افتاد.

از ساعتی بعد، خانم باجی، همان زن همسایه که باشوهرش در خانه‌ی حاجی تقی اقامت داشتند، مأمور پرستاری عزت گردید و دو روز بعد هم رحیم نی زن، آن کور مشهور حرمان کشیده‌ی بلا دیده که قصه‌ی جانگداز عشق جوانی او زبازد بیشتر اهل محل بود، در اتاق مجاور بیمار مشغول نواختن نی خود گردید و هنوز ربع ساعتی نگذشته، درست لبان بغض آلود لرزان و انگشتان لاغر استخوانی رحیم با بندهای نی مأنوس نگشته بود که پیش بینی میرزا صادق به تحقق پیوست، پلک‌های به هم فشردنی عزت از هم باز شده، نگاهی به اطراف افکنده، به صورت خانم باجی که در این دو روزه کاملاً خود را به او نزدیک نموده بود، خیره شده، و های های شروع به گریستن نمود.

– ننه گریه می‌کنی؟ بکن قربونت برم! بکن! حق داری ننه، گریه آدموسبک می‌کنه! گریه بیشتر دردها رو به درمون می‌رسونه، خدا هزار مرتبه چشم گریونو از لب خندون بیشتر دوس داره!

– خانم باجی! فقط شما تنهاتواتاقی موندین؟ پس خاله‌ها و مادر بزرگم

شوخی‌های...

جوش تو باغچه می‌ریخت و هر روز هم تا قاسم آقا اونواز پنجره تماشا می‌کرد و بالاخره یک روز ازش پرسید: فلانی چرا آب جوش توی باغچه می‌پاشی؟ همشهری ما گفت: آخه چایی کاشتم!

زولبیا و نماز؟

ماه رمضان، ماه زولبیا و بامیه هم هست. همشهری ما زولبیا خریده و روی میز گذاشته بود که بعد از افطار آن را بخورند و مشغول نماز خواندن شد. هنگام سجده کردن دید پسرش دارد به زولبیا بامیه‌ها ناخنک می‌زند و همانطور گفت: ربنا آتنا فی الدنیا

الحسنه، کسی به زولبیا دست نزنه!

شاگرد خوب!

قزوینی یک شاگرد جوانی برای مغازه آورد ولی همه‌اش از دست این که، کارها را پشت گوش می‌انداخت از او ناراضی بود و همین طور از چیزهای دیگر و بالاخره یک روز گفت: اگه شاگرد مغازه واقعاً شاگرد خوبی باشه آدم مجبور نیست انقدر ناز زنش رو بکشه؟!

اونوقت اون بالا بالاها که کوچک شد، می‌دزدنش!
نسل راه راه!

معلم که از دست شاگرد کودن و زبان نفهمش، خسته شده بود گفت: شما فامیلی انقدر ساده‌اید؟! شاگردش جواب داد: بابام می‌گه یه نسلمون که تو آفریقاس راه راهه!

امشب و شب‌های دگر!

پزشک از اصغر آقا پرسید: خوب بعد از اون سکنه‌ای که کردی حالا دیگه مشروب نمی‌خوری و تمام قرص هایی که برای قلب و مغزت و فشار خونت دادم مرتب هر روز می‌خوری؟ اصغر آقا جواب داد: قرصام رو هر روز می‌خورم به غیر از جمعه و شنبه شب، که با رفقا قرار عرق خوری داریم!

آب جوش و باغچه!

یکی از همشهری‌ها هر روز آب

رانندگی در جاده!

خانم به شوهرش که در جاده با سرعت سر پیچ‌ها رانندگی می‌کرد گفت: چه خبرته مگه سر می‌بری؟ من دارم از وحشت سکنه می‌کنم؟ شوهره همانطور که پایش روی گاز بود گفت: چته؟ اگر تو هم می‌ترسی اینجور مواقع مثل من، چشم هاتو، رو هم بذار!

مجازات آن دنیایی!

کشیش در نصایح یکشنبه خود می‌گفت: اگر کسی مال مردم را بخورد در آن دنیا یکی یکی دندان هایش کنده خواهد شد! پیرمردی از حاضران در کلیسا گفت: اگه کسی مثل من دندان نداشت چکارش می‌کنند؟ کشیش که از این خروس بی موقع خوشش نیامده بود گفت: اول می‌دارند و بعد آنها را می‌کشند!

عقل و هوش ارثی!

آقا بیژن می‌خواست: جلوی مهمان‌ها پز بدهد: گفت خوبیش اینه که بچه هام همه اشون عقل و هوششون رواز من به ارث بردند!

یکی از مهمان‌ها گفت: معلومه، عقل و هوش خانمتون که سر جاشه!

نوعی ازدواج!

دوستان منیژه وقتی داماد رو دیدند، داشتند شاخ درمی‌آوردند. بالاخره یکی از آنها گفت: منیژه جون تو می‌خوای تا آخر عمر با این پیرمرد لق لقی بمونی؟! منیژه گفت: نه! تا آخر عمر اون که ثروت هنگفتش به من می‌رسه!

هواپیما ربایی!

مملی با پدرش توی فرودگاه می‌خواستند سوار هواپیما شوند و او پرسید: آقا جون هواپیما به این بزرگی را چطور می‌دزدند! بیوک آقا گفت: باز سؤال‌های خرکی می‌کنی ها؟ دزدها صبر می‌کنند که اون پیره و

می‌پاره!

اما فوراً در حالی که همدردی رحیم را نوعی سبکی خود احساس می‌نمود، گفت:

— نه! کاریش نداشته باش! بذاری اشو بزنه! اون که توونایی داره و کسی‌ام منعش نمی‌کنه، عقدی دلشو بذار خالی بکنه، بذار غم‌های کهنه‌ی توجون شو بیرون بریزه! دلم می‌خواس که منم مثله اون آزاد بودم و می‌تونسم دهن به دهنش بذارم و درد دلای خودمو، جلو درد دلای بشونم تا شکل دُرُس راسی درموندگی رو بهش نشون می‌دادم، کاش بلد بودم، نی رو از دسش می‌گرفتم و ازش ناله در می‌آوردم تا معنی ناله و پریشونی تموم و کمالو بهش حالی می‌کردم! خانوم باجی جون! به دادم برس که وختی خودمو مثله یه بره آهوی به دام افتاده، اسیر می‌بینم و راه فرجی پیدا نمی‌کنم، خیال می‌کنی، دارم می‌ترکم و نخ‌نخ رگ و پی بدن مواز پنجه‌های پاهام بیرون می‌کشن!

دیگه کم مونده از جاپاشم و خودمو تو کوچه بندازم و هرچی رخت به تنم دارم، جرجر بکنم. نمی‌دونم چه ام داره می‌شه که مثله پنبه‌ای که شعله اجاق بهش رسیده باشه، از مغز سرتا کف پا دارم گرگ‌ر می‌کنم. می‌دونم منعم می‌کنی، اما اگه خودت ام جای من بودی، همین الان هرچی صدا داشتی از ته حنجره ات بیرون می‌ریختی و هرچه آدم توکوچه بود، دور خودت جمع می‌کردی! واه که چقدر دلم می‌خواس پای آبرو درکار نبود تا اونجا که نعره ام درمی‌اومد، زار می‌زدم و خودمو به در و دیوار می‌کوبیدم و اگه از دسم می‌اومد که هرچی آب توکاسه‌ی چشم ام بود خالی می‌کردم بلکه این چیزی رو که مثله یه گوله‌ی توپ قمبلستیکی، سفت بیخ گلومو چسبیده بیرونش می‌انداختم!

کجا هستن؟

— گفتن یه ساعت می‌ریم، برمی‌گردیم. لابد رفتن سر به خونه هاشون بزنن!

— خانم باجی این صداها چی از اون اتاق میاد؟ مثله این که یک داره نی می‌زنه و یکی هم داره آوازی می‌خونه، اما چه نی سوزناک و آواز محزونی راه انداخته ان!

— هیچی عزت جون! حاجی تقی به خوشحالی پسریکی از دوستاش که از زندون مرخص شده، مهمونی کوچولویی ترتیب داده تا دل بابای پسر رو خوش بکنه! حالا رحیم نی زن داره براشون نی می‌زنه و با شعری که از شکوفه‌ی ناکومش تو سینه اش قایم کرده، واسشون آواز می‌خونه!

— چی گفتی؟ حبس گفتی؟ حرف زندونی روزدی؟ از حبس در اومده؟ اسمش چی بود؟ خونشون کجاس؟ مثل آن که در همان ذوق زدگی و التهاب، وضع نامساعد خود را پی برده باشد، دنباله‌ی مطلب را به هم آورده، گفت:

— راستی خانوم باجی! من اسم و حرف این رحیم نی زنو خیلی شنفته بودم، اما تا حالا نه خودش دیده بودم و نه صدای آوازش به گوشم خورده بود و امروز می‌بینم که دُرُس و الحق که چه دردناک نی می‌زنه و چه سوزناک آوازی می‌خونه!

— برا اون که هر بادی که به گلوی نی‌اش می‌دمه، مثله این که از اون سرش یه مشت سوزن و سنجاق به جون آدم می‌ریزن و هر دهنی که ناله می‌زنه، هم چینه که جیگر آدمواز حلقش بیرون می‌کشن!

— خانم باجی جون! من طاقت شنیدن شو ندارم، تو رو خدا اگه می‌تونی برو از پهلواتاق من یه طرف دیگه‌ش ببر که هرچی صداش بیشتر به گوشم می‌خوره، بیشتر پریشونم می‌کنه، وای که دل تو سینه ام قد یه دل‌گاب می‌شه و از تو حلق و گلوم داره بالا میاد و راه نفس مو داره بند

ادامه دارد ...



- مامان، ایرج اسباب بازی‌هاشو (!!!) آورده که اینجا بازی کنیم!!

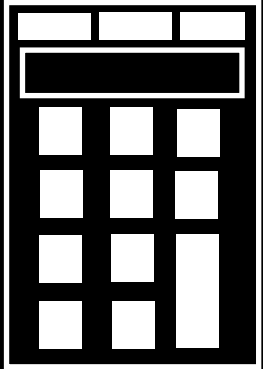
پیامی به هموطنان در غربت از: ادیب برومند شاعر ملی

ای آن که رفتی از ایران...!



ای آنکه رفتی از ایران به یاد ایران باش
 به یاد کشور دیرینه سال ساسان باش
 گرت جلای وطن از در ضرورت بود
 ممان همواره به غربت به سان مهمان باش
 خجسته میهن ما بُنگه اصلتهاست
 اصیل وار، هوادار اصل و بنیان باش
 به هر کجا که نشانی ز برتری یابی
 ز بهر بوم و بر خویش طالب آن باش
 بسی میای، به هر باغ و هر چمن گذری
 بیا و بلبل خوشگوی این گلستان باش
 حریم حرمت ملیّت و اصالت را
 ز دستبرد هوسکامگی نگهبان باش
 زهر کجا هنر و علم و حکمت اندوزی
 بیا و معرفت آموز این دبستان باش
 ز مهر هموطنان هیچگاه مبر پیوند
 درین زمینه وفادار عهد و پیمان باش
 ستوده سنت و آیین باستانی را
 عزیزدار و گراینده از دل و جان باش
 ز دیرباز نیاکانت اهل دین بودند
 تو نیز مؤمن و مخلص به دین و ایمان باش
 به زادگان خود آداب میهنی آموز
 وگرنه شاهد بیگانگی در اینان باش!
 بکوش تا به زبان دری سخن گویند
 به جان مشوقشان با دلیل و برهان باش
 به سوی میهن خود، فکر بازگشتن را
 به مغزشان چون نشاندی ز کرده شادان باش
 مهّل که صبغهی فرهنگ خارجی گیرند
 درین مجاهده کوشا به قدر امکان باش!
 به شعر پارسی و خط و نقش موسیقی؛
 علاقه در دلشان بشکفان و خندان باش
 به بی هویتی آخر مده گریبان را
 ازین مسیر حقارت کشیده دامن باش
 ز شعر نغز دری هر کجا گلی روید
 به پای آن گل بویا هزاردستان باش
 زبان پارسی از بهر ماست گنج مراد
 به پاسداری آن سرفراز دوران باش

وظیفه نیک شناساندن است ایران را
 تو شهره پور وظیفست شناس ایران باش
 به دستگیر هم میهنان حاجتمند
 به هر کجا که روی پای بند احسان باش
 دریغ باد که ایرانی اجنبی گردد
 تو برکنار ازین ننگ، محض عنوان باش
 تهی شدن ز اصالت «ادیب»، عارضه‌ای ست
 که ساری است، خدا را به فکر درمان باش



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax:(818)301-8101

20501 Ventura Blvd.,#160

Woodland Hills, CA 91364

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel:(949) 340-1010

Royal Sunn

THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT

WWW.ROYALSUNN.COM

آگهی و تبلیغات کسب و کار و

حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما را

به شما بیشتر جلب می‌کند.

پرده ونیزین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل‌های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه‌گیری رایگان می‌باشد.

پنجره شما ویترینی است

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

لبشوی ارتشی...!

چه زندانی شدید؟ مرد با همان بی خیالی گفت: واسه‌ی این که همسرم راکشته بودم! خانم یکم هودو کف دستش را به هم زد و گفت: براوو به خودم که فکر می‌کردم که شما همسرندارید!

موقع فکر کردن

چند نفر از سردمداران رژیم با هم گپ می‌زدند و آخوندهای جوانی هم گوش می‌کردند، صحبت فکر کردن شد و آخوندی که عمامه اش بزرگتر و ریشش سفیدتر بود، گفت: من همیشه وقتی که توی توالت هستم فکر می‌کنم.

یکی از آخوندهای جوان گفت: برای همین جور فکر کردن هاست که توالت زده‌اید به مملکت!

لبشوی ارتشی!

یکی از اهالی وطنی که مدتی پیش به این ولایت آمده بود، یک روز ناگهان وارد خانه مسکونی مجللش شد و دید افسر نیروی دریایی آمریکا، کنار خانم توی تخت‌خواب با خانم نشسته، قضایا را می‌دانست ولی باز پرسید: سرکار اینجا چه می‌کنید؟ یارو گفت: در کنار ساحل این طرف هاکشتی مون غرق شدو من باشنا خودم رو رسوندم به اینجا!! هموطن ماژست حیرت‌انگیزی گرفت و گفت: این ارتش آمریکا هم خیلی خر تو خره، آن هفته یکی از جت‌های جنگی در حال سقوط بود و خلبان آن با چتر نجات پرید و افتاد توی وان حمام ما و خانم داشت اونوتر و تمیز می‌کرد!

زینب کماندوها و جبهه!

یکی از معلولین جنگ از جمله خاطراتش می‌گفت: یک دفعه یک دسته زینب کماندو آمدند به پشت جبهه جنگ و تقاضا کردند که بروند خط اول جبهه. اما بواسطه خطر آتش زیادی که بود فرمانده قبول نمی‌کرد. ولی بالاخره اجازه داد و آنها رفتند و یک روز بعد همه سالم برگشتند فرمانده از آنها پرسید: چکار کردید که سالم هم موندید؟ همه دست به شکمشان زدند: همه مون یکی یکی بچه عراقی هم اسیر کردیم!

تصادف و مقصر؟

دو تا اتومبیل تویک خیابان باریک شاخ توشاخ شدند و درب و داغون. افسر پلیس سر رسید و رو کرد به راننده‌های هر دو اتومبیل و گفت: کدومتون خودشو مقصر می‌دونه؟

یکی ساکت بود و دومی گفت: آقای جناب سروان والله من که خواب بودم از ایشون پرسید!

علاقه و اسکناس؟

آقا که می‌دیدید خانم خیلی او را نوازش می‌کند گفت: قسم می‌خوری که منو واسه‌ی پولم دوست نداری؟ خانم گفت: وا، خیلی زرنگی دو اسکناس صد دلاری بده تا قسم بخوردم!

خوشحالی زیرکانه!

آقا و خانمی در کنار ساحل با هم قدم می‌زدند بعد قهوه می‌نوشیدند، بستنی خریدند و بالاخره خانم پرسید: شما در گذشته کجا بودید؟ آقا خیلی صاف و صادق جواب داد: سال‌ها توی زندان بودم؟ خانم پرسید: برای

- او دم اینجا منو معاینه کنین
- نه از اندامم تعریف کنین!!



فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵

اروپا و سایر کشورها: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

Name:

نام

Last name:

نام خانوادگی

Address:

آدرس پستی

Country:

کشور

Telephone:

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسین

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel:(818)-578-5477
Fax:(818)-578-5678

دستان را می فشاریم

امروز - به همت پدر و در راستای پرچم آزادی و مردمسالاری هفته نامه فردوسی که حدود نیم قرن پیش توسط روزنامه نگاری فرزانه نعمت الله جهانبنویی، بنیانگذاری شده است.

مسلم این که در این مهم به کمک شما نیازمندیم. آبونمان های شما ستون های پرتوانی خواهند بود برای استحکام این نشریه آزاد و مستقل. امیدواریم که با همکاری هموطنان با هر نوع سبک و سلیقه و تفکر سیاسی و اعتقادات مذهبی، «فردوسی امروز» مکانی برای تمرین دموکراسی و روشنگری باشد و محلی برای تبادل عقاید و نظریات متفاوت برای ایرانیان در تمام دنیا.

برای بقا و رشد و ادامه تنها به شما تکیه داریم

عسل پهلوان - مدیر مسئول

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com